

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232010**

UNIVERSAL  
LIBRARY







بتر پس از زامطلومان کہ ہنگام عاکرون  
اجابت از در حق بھر استقبال میاید

آه

یاسین

کشیدہ

رسم کو حکمت استنا بزرگ حمزوی شہر  
انگلس استنت با ایسکول اورنگ آباد

باہتمام اور خط مؤلف مطبع فیض رسان مین پھی

هو الهی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
مُقَدِّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللّٰهِ ذِكْرَهُمْ  
فِي كُلِّ بَدْوٍ وَمُخْتَوِّمٌ بِهِ الْكَلِمَ

اُف از کله سیمیزش و توف بر دنی دنیا ی رحمن آخر غم و حسرت خورده خورده خورده خورده  
تشریفها را برد که چرا از ذرا بحیال فارقا صدمه با جاز محمود و ابلیس نه مروجوم و حال آنکه  
کامکاری و بختیاری بسته بجه و یا یکی از آنجاست و پس بس (۱) عداقت نام (۲)  
سفا رشن فالگی (۳) تعلق و چالوسی - نه چنان از بد شستی بالکلیه ازین هر سه بی برام  
که در حیرتقر و تفررتخند یا مقیاس پس و همش تواند سجد -

جام می و خون دل هر یکت یکی دادند در دایره قیمتت او ضاع چنین باشد  
این برتبه سفا و رنگ آبا و بدتر از سر شده خصوصاً این شب که از زحمت پشه و عکالت  
ظنلکام آنکه در خواب ز چشم من و پروین است تا صبح محرم این ریشتان بر خفته  
شطری از حال پر طلال سراسر و بال خود را با چند شتری از دیوان خود با لبض عمر بنیاست  
که در این مدت گذرانیده ام در طی چند شطری بذروه عرض کنم و آه  
یک شبه اش میخوانم امید و اشن و یقین صادق است که کار گذاران است

ابدایت دکن صفت عن الفتن رحمت آوند و باصلاح عالم پردازند و عجب در این زمینها  
 فریاد مینجاکانی فلکفر سپای جواهر آسای محمد بخلائی قمر عتلائی مبارک بند کافعالی  
 متعالی دام ظلّه العالی رسیده با سازوسامانم سازند و سرم افزازند  
 شاه با مجایتی که تو را هست با صدی آفریدی پیرس که ما را چه حاجت است  
 بر حال از ناظرین با غر و تکین مستدعیم که بنظر ممدردی و رضاد آن مگرند  
 و از اول تا آخر سراسر غلط و خطایش بخشش مین فرمایند و در اصلاحش کوشند  
 فعین الرضا عن کل عیب کلیلۃ

کلامی از حضرت امام رضا علیه السلام  
 در بیان عیب کلیلۃ

۱۲۲۷  
 ۱۹ ج ۲ ه  
 ۸ جمادی ۱۹۰۹

### حادثاً و معللاً

هشتم ج ۲ سالکده هر هوس تحصیل دکتری بندهم انداخت و پس از چندین مخرج و آیره  
 آن ایام فارس متفکر در معیشت ما بیان نگر معیشت می و بان دغدغه شتر  
 آسودگی می کیا نه بیان می نه و بان بی قریب سه سال از سر کار نواب سر  
 احسن الله بھادر مرحوم پیشتر می شد و در داک که کالجیت مشغول الکلیب و در درجه تشریح  
 بودم که خطی از جناب شمس العلماء آقا شیخ محمود گیلانی رسید که حاجی میرزا ابوالحسن  
 صفحانی در دکن انتقال فرموده آ و فارسی زبان انگریزی دانی کجبه نظام کالج خواستند  
 بیابکن رو و فارغ از هر محن شو خطی بنام جناب شمس العلماء سید علی صاحب بکر امی  
 دادند و هنوز رسانیده ام الله لافا قد بنام نامی و اسم گرامی آریل نواب  
 عماد الملک بھادر ارسانیدم پس از افسوس از تقرر و گیری بر آن خدمت تعلیم  
 کوی حکیمین فرزند خود معترزم فرمود و چندین بتعلیم صاحبزادگان ایشان و تعلیم در نظام میل  
 کالج و دیدن ادبیات در خدمت محنت پناه عذر را مگاہ نواب ادیب الدوله سنا  
 الملک آقا سید علی شوشتری ناما الله برانہ اوقات میگذرانیدم جان ایام

تقریب لدره مبارک شسته ۱۳۷۷ هجری غزل ذیل را عرض کردم و تا کنون برپا مانده است

<p>بسم الله است اول آن آخر کلام ما          زود در صبح قرعه دولت بنام ما</p>	<p>انجمنه تو سن کجاست رام ما          میلادش رسیده که اقسام ما</p>
<p>ساقی بنور باده برافروز جام ما          مطرب زن که کار جهان شد بکام ما</p>	
<p>ما را چه غم که غم بدل جان فریده ایم          کونین دین و دل چه زبسته بریده ایم</p>	<p>رخ و عیا ز کج دو عالم دو گزیده ایم          حرف محبت از لب ساغر شنیده ایم</p>
<p>با در پیال عکس رخ یا ر دیده ایم          ای سخنبر لذت شرب مدام ما</p>	
<p>زنده دلی و فارغی از ما سوا خوش است          در راه عشق تمنی و خور و جفا خوش است</p>	<p>در بند دوست را بمردن رضا خوش است          ش بودش بظا هر باطن گدا خوش است</p>
<p>میستیم بحشم تا بد لبند ما خوش است          زانو سپرده اند بستی ز ما ما</p>	
<p>داریم چون زمین حرکت در بیک زمان          لیکن برفت و میرودم در دکن توان</p>	<p>بود در خویش و کرد جهان هر طرفه آن          را بهی نه تا نظر کند قبه شعبان</p>
<p>چندان بود که شرد ما ز سهی قدان          گاید بکبوه سر و صنوبر حرام ما</p>	

<p>فرماندهی که که برار زنده شد عشق بلا و برتر از همه پانده شد به عشق</p>	<p>عادل شمی که بر خدا بنده شد عشق به فرگهی که مهر در خشنه شد عشق</p>
<p>هرگز نیرد آنکه دلش زنده شد عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما</p>	
<p>برپایش مریخ و بر سر او خلق کبریاست لیکن همایش هم زندان پادشاهت</p>	<p>فرمانروای ملک کن الکره جیاست فتح و ظفر غلام و قضا و قدر پیاست</p>
<p>اسم که صرف نبرد روز بارخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما</p>	
<p>خودشید حاضر است و جو زایا کزای نمود هم مگر که بگویم بمحضر ی</p>	<p>به کی گذر بنقل سمندش بر آب شد مشتری ز سعد نمایانش شیر</p>
<p>ای باد اگر بگشش احباب بگذری ز تعارضه زده بر جانان پیام ما</p>	
<p>شیر خنجر که که رزم صفدری یادی هم از غیب مهر عیبه آوری</p>	<p>کو میر عیش جاوه و سریر از برتری شاید ز شهر بار جهان بنده پروری</p>
<p>کو یاد ما زیاد بعد از چه میری خود باشد آنکه نام نیاری ز نام ما</p>	
<p>پر شده و فشرده بیاد و فای سپرد</p>	<p>بیفایده فناده گیا هم پایی سپرد</p>

نه طاقی که صبر کنم بر رضای سرو	نه قوتی که دور شوم از رضای سپر
بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو	ای مرغ بخت کی شوی آفر تو رام ما

بیضای شرع راست ز لطفش حد کمال	
سیمای کفر هست ز قهرش با نفعال	

دور جهان از او بنظام است و عدل	قائل ملائک بشرو جن بدین تعال
--------------------------------	------------------------------

در بای خضر فلک و کستی هلال	
بستند غرق نعمت عام نظام ما	

طالع زلفم دلکش یغزل بچوان	در ویش سان بزنده دلال قطره شان
از فارسی کباب نه از چشم خونچکان	شاید بخیر کار تو کردد زمینشان

ما فقط ز دیده قطره اشک همی نشان	
باشد که مرغ وصل کند قصه آدم ما	

ساقی بر مرزاده سحر که پیام ما	لان نوش نوشش اگر طلبی روز طام ما
تا کی بگر اول و آخر برون خرام	آخر نه حالیاست حجهان بره آدم ما
عید ولادت شه و از شور شوق و ذوق	مستی بیاد داده فتود و قیام ما
گر عمر خضر خواهی و جاه سکن دریا	دلی ربا ز سرکش و سرکش بدام ما
در دهر سیر و گنج نبی غیر عشر و ریخ	خردد در عشق ز کاس الکرام ما
از بهر دانه شد ز بهشت آدم صفی	بگر که دانه شد بره غلام ما

<p>آنرا گفتم چون گری اعتقاد ما شاه دکن برضی است سلام ما کاین فیض عام خویش بفر ما مدام ما فر ما صبح دشمن اورا چو شام ما</p>	<p>ما در گفتم و خواهدا بر بشم و حریر آن گیت ما بدر که مجاهد پادشاه یارب با صل عالم ایجاد و پیردانش روز محبتا و همه روزه چو عید دار</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اندر در دلش زره ذره بر روی  
نامی برد ز طالع شیرین کلام ما

در آن ایام اتفاقا با یکی از عاشقین میان محفل ارم مشاکل جنت جاگناه استاد بزرگوار  
که روح پر فتوح مقدسش شاد و روان پاکش از محفل آزاد باد ما در معنی رفت و ترک رفتن  
گفتم خوب می طرد ارم که در در فیض خانه فضل گنج مشغول بدو دادن برضی بودم فرستاده  
ایشان با لافانه رسید هم با منی مستزاد ذیل را نوشته ارسال کردم

<p>کز حیات خویش سیرم نالده آه و نفیرم پخته نان خام کاران در نظر باشان قطیرم گردش جز بر دست پاکدین صافی ضمیرم فنا رخ از هر کاره باری</p>	<p>آه کاند که محبت تک بدن انسان سیرم بی اثر اظهار دردم بی اثر در صرخ سیرم باشد ابناء زمان را میل بجد با ردیمان مایه منزل و در ذالت نیست چون اندر ضمیرم دهر را تا بوده عادت این چنین بوده نصیرت یکت خالی بی زحمت گردش صرخ انیرم نی بسر فکر شخصی دارم نه میل تا بعد اری</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

گونا شد هم نیرم  
 خواش نخس دارم  
 در طب هر چند میرم  
 وز همه عالم بریدم  
 در تحمل بی نظیرم  
 بس دیار و شهر گشتم  
 در دوزار و قسیرم  
 یا کشم مت نه والله  
 سوی اشس شیرم  
 چشم پوشیدن هدا فوس  
 عذر کس نتوان پذیرم  
 خون دل از دیده بارد  
 سرور و الاسیرم  
 کوه برگشته است طالع

قانع بر گوشه آسوده و قرصی شیرم  
 شرف را صبر بر چیز فر تحصیل دارم  
 نبود از این روز علم و فضل و دانائی گزیرم  
 از همه دنیا و ما فیها غم و علمی گزیرم  
 تا به پیوستم بعلم آله بود و انان خیرم  
 بهر علم از عت و جاه و وطن بکیر گذشتم  
 سالها شد کاینچنین کشته و خوار و حقیرم  
 جز برای علم خواهم از کس عمت نه والله  
 علم را خواهم که باشد در دو عالم دستگیرم  
 در رهش از جان توان آن گذشت تا زانوس  
 مشکل است و مستح با اقتضای پاک شیرم  
 کیست تا زان جمله بیید ظلم بر ما مادی آرد  
 شاید اقد با اثر اندر دل میربیرم  
 کی رود ابودی چنین رفتارها با مثل طالع

در نه خشک اینسان می شد باغ سر سبز نصیرم

بر سر این ابر مطیرم

جواب آن را مفضیله مرقوم فرموده بودند فوس چون امر و زانند بودم

و از خیالات مسترقانه شخص امید گاهی خوشم نباید بطور شایانی بگذارد ایش نکردم  
 از میان رفته است یکم عشر بخاطر است چو کله سیم حجیت را بعلیلا جفت مصفیم  
 غلط و ندانم کاری که عمر همه اگر آنقدر بیا سیم کار ما بوده و دست و خواهد بود -  
 صد سال با ستمان گنه خواهم کرد تا جرم من است بیش یا رحمت تو  
 و لیکن غلط بزرگ آن ایام این بود که مستر فخر نیز یک نامی فرجه را برده که گرفت که فایده  
 بخواند و بعضی این قبول بد و در صرح نواب عماد الملک بجا در امانی مروت و جوانی  
 و استم زیاده بگیرم رد کردم و شاید تبیین سبب بود که بلا زمت سرگاری  
 سرفرازندم به حال شکر فدا را اسباب غیبی فرا هم آمد و رحمت پناه علیین  
 آرامگاه صاحبزاده و الا تبار بزرگوار حاجی محمد ظهیران صادق الوعد طالب شاه اول  
 بخته مشوا ه از خاکم برگرفته بمصاهرت خویش افتخارم بخشیدند بقول مولوی حبیب  
 در فارسی لاتی فالعی آغا صاحب کما خوب گفته کنانیده آید -

<p>         بجد الله و الله زافات بجان ستم          اگر یابم که کسی سلم بشد چون تیری از ستم       </p>	<p>         گیا بی ستم و در پای سروی نازنین ستم          بقوم خود نکردم خدمتی حاصل چه از ستم       </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چو که میدم در پیش خلاف واقع که اگر عمر شکر تیرد کینی بن پس زلی پروری رواج در دکن و اراده  
 فولکی صد و شش کردی که نشد اگر کمالی بود تقصیر صاحب خانه بخت  
 بخدا ستمم در بی ستم کالوی مندیم و الکن علی میام از زانای بی و بی ستمی و بی ستمی امثال خودم برینا  
 فاش کنم آتی آخر مسکون تالی خوابی زبون بخ مردم عالم و گرفت من و زون شیرین خودم  
 نمیدونم و سوس چنان قطعاتی شد اندر دستن که باران فراموشش کردند عشق

نمی بستم ز آقا ز بزرگان هیچ اندر خود  
 نه گشتم قایل کاری نه کم کردم ز کس باری  
 و وطن جانم فدایت باد بس شرمندم ام تو  
 چند از وطن ایجان من شیراز منظورم  
 زمین ابرو قسمت کن یکی مشرق و یک مغرب  
 نه بشنواست هر ظلمی که هست از ما همه برآ  
 که می آرد که ز بر خاک پاک آن شهیدان  
 که سر از خاک بردارید و خون بارید بی باران  
 دروغ از عهد های بسته وقت پریشانی  
 برادر نامم آفریدم مگر ابله  
 اگر خواهی بیایی بر تو می چون زره از هستی

بخواری خویش با چون غایب باشی بکل بستم  
 نه از اغیار بریدم نه باد لدا روی بستم  
 درین غم رفت عمرم آه نامه کاری از دستم  
 که گر خواهم همین ایران بسوی تو میبستم  
 من از مشرقم ز ظلم غویان مشرقان خستم  
 بزاری بی زجود دشمنان ای دوست بگرستم  
 که سرداوند در اسلام تا پیغام نهرستم  
 بصف با مسلمانان کنین غم گوشه بستم  
 که بستم لیک چون گذشت سخنی جمله ناکستم  
 همان وقت بدام آورد چون گفتمی که چونستم  
 بزوم دم بدم از هستی گاهی بگوشتم

چه طالع قدر او فات عزیز خود ندانستم  
 چه مشکل شد نکردم آنچه آسان میتوانستم

آن ایام مشغولیتم صرف تحصیل دکتری بود تا آنکه رفتار نامعمول دکتری و حاصل شدن بحال  
 خود بقدر ضرورت از فن با وجود همراهی و مرهمت آن اوقات عاجزانه مبادی آب  
 مستعد صاحب امور عامه و غیره مولانا انیس اکسل مولوی عزیزم را که وجود با نمود سر سر خود  
 عاقبت محمودش از منتعمات و دعایش با هم که محلی حالتی بر گوشه گیران چون من از واجبات

بناحق خواندن بر آن هم مجبورم کرد و حقیقت آنهم غلط خودم بود که بوضع و طرز برزگان فیروزستان  
 که در جنگار و تصفحات مانند سرالگنذر لغت گو رزنگال و غیره دیده بودم عرته شده  
 همان نوع را از نسل واکتر لاری داشتم و حال آنکه میان ما من تا ما کرده و تفاوت  
 خود تو میدانی چند است خلاصه خانه باغی در و قارآباد گرفته بیاجانی و کتب مینی و این  
 جمع آوری فراوانی بی بجاد در کمال فراغت و آسایش میر میردم از آنجمله در ۱۳۲۳ هـ  
 بتقریب جشن سالگره مجلس ساله اعیان قدرت قدر قدرت قضایات جمیع مصلحت فریدون  
 خدمت و شاه مجاهدت با گاه و سلسله شباهه والی ممالک محموده که من صحبت عن الشهور  
 و الفتن نظام الملک تصفحاه نواب میر محبوب علی خان بھادر  
 ادام الله تعالی العدل فی الرعايا و البذل فی البرایا ما دامت الحجابا فی زوایا در اخبار  
 مشیر دکن که خوش با وجود در ملک مذمالت محموده آصفیه فردی مصل و نظیر است  
 فروغ و شکوهی که باید و شایسته ندارد مصرع مطروح را با مدینه فرستادن قه و عو قی  
 بنام نامی و اسم گرامی شاعران فیروزستان و نظام احترامات شایسته بیایسته ایشان  
 دیده ترجیح بنذیل را نوشتم و چون فرداغ نیکو نذر قه و عو قی بناه و مثل بسیاری چون آن  
 در کاغذ کنه با افتاد است

در حرم و خار شیری در حرم را چون به نسبت تخلف میرزای آسوده گفته و در منی در خوش بخت است  
 یک تن آسوده در جهان دیدم آن هم آسوده اش بخش بود اگر راست خوانی با عالت حاله تا  
 در هیچ حال با آسوده نخواهیم بود از آنکه در حقیقت بیسبب می گفت خورای سلیم که خیرت بی غیر با آسود  
 حور و ظلم با خانی و حار زمین آنجا کشیدم برود و گارا مسلمان نشود و کار فرزند میند  
 در ملک یک آفتاب آن هم تا یکت در ملک یکی است ماه و آنهم تا یکت خوش

کرم جمع مد

خوش آنکه چند که زگران کران گرفت	بدم سبک زغم شد و مل کران گرفت
گاهی بکشت است که دانت قدر خویش	دنا بست و هست بست جان گرفت
مخمس کرده بافت ز دارین حاصله	لیکن بیاد دوست دل از این آن گرفت
از وضع و طرز و طور بزرگان نشان گرفت	از هر طریق بود زه کاروان گرفت
آثار خویش در اردستان بدید	اخبار خویش از خبرباستان گرفت
دوری ز دور چرخ زهر بدان گرفت	انگوه صدق ده که پیرمان گرفت
نواست طالب بد ز تمام راد	کوزای خود ضیانش نشان آسمان گرفت
ایچ بجای گفت و دردی بی بجای گفت	تا بد ز دست یاری از خوان گرفت
لیکن خوب میگرم زرد روی کار	از دم و شرم خود قسم در مان گرفت
و بر عین زردی ما چون توان گرفت	کام از عوسس در چنان میتوان گرفت

ما اهل شرق مردم خوش بخت استیا

سینه فادیم چو زین استیا

هم دعت مالک و هم ضمت دیار

هم غرم شمیر مار

اگر شما هم چدر روی بدسایه بلبند پای بزدگوار می مثل مردم قبه گاهی میر میرید مراد این خیالات معذره  
 میدیشید بخدا و قیگر در اخبار دیدن اسپیش ترین نواب لار و گردن بجا دانفتا باستین مید را باد  
 دیور سیده بالیکه بر برین بودن شاهزاده بلند اقبال دم بجانی دیدید تا چند روز خواب آرام نشیند  
 و عمر خود را در همین عمدا گذارند کیسه حاجت و امن کند به شیندنی عزیز می باشد آرزوی خوار  
 خدا و ماهده همه کشتک و اگر ندانی ترا خاسا چه در یافتند

<p>هم در چهار گوشه ملک خود اختیار  هم رأی صاحبی ز وزیران هوشیار  تا تردد صنّ عالمش بتوان کرد آشکار  زین مت نیست حالت مابست و کارزار  و انکه نمود مکتبه بر الطاف کردگار  هم کالیم و زاهد گردیده کامگار  زین روست دروغ خسته نیاروده ایم بار  نیارکن ز فکر معیشت کج کار  بار اعز ز غفلت و جهل است کرده عزیز</p>	<p>هم قهر و سلطت جبروتی بروز کار  هم ابرو و جوی ز امیران کامگار  هم آنچنان تند برد فکری دراز و دور  هم گام صبح با شدمان فکر کارزار  هم فکر آنکه با بدمان عهد کرد کار  هم حاصلی ز علم و کفر فستیم راه راست  آورد دخت علم همه دم عمل بیار  غماز ما ز خود غرضی سر بسر صحیح  ز امثال خویش گویم و گوته کنم سخن</p>
<p>الاحیان کر آب کشید است رخت خویش  باقی نشسته منتظر استند بخت خویش</p>	
<p>کاین قول را بحسیان یکت بید  از روی جمله مغربیان رنگ دور بید  میدار گشته ایم و شد آثار آن پدید  آوازه نمیرسد الا که این نوید  خوشباش گاه خوشدلی ویر در رسید  باران ز فکر کار شب روز لغتوید</p>	<p>از غیب و شن آمده استم چنین بید  کنم قوی از طرف شرق بشت  صد شکر کردیمتشان روی ما سپید  از هر طرف که گوش فرا راه میدیم  عکسین مباحش گاه هم و عشر سر رسید  بار از اسبک بمنزل مقصودی بید</p>

<p>بازار باز و سود نمود آنکه بفرض هر چند کار در هر سالان میرسد بسیار جام باده صبح و مسازد بد جانان من بجان من این حرف بشنود</p>	<p>بفرح و خرمش دعوت قوم بجان خرید کاری که قوم کرد بسان همی رسید چندی زیند دشمن اجاب پرود بد خواهید لذتی غم قوم دو وطن خورد</p>
<p>ز اقصای شرق نور تمدن طلوع کرد انچه خوان که روح حسیب و یسوع کرد</p>	
<p>یکمذ باید از غم دوران امان گرفت بر بود گوی را حتی از سبب جهان هر چند هر لفظ و ششم در میان گرفت کز خشد لی نصیبه با نصیبت غم مدار نا چند می توان ز غم و رنج رنج بود باید گذاشت خافقه و ذکر دشمنان بس ز در دگت از فلک نیلگون شدیم و آنکه نگار را بپل همچو جان گرفت بخت ار مدد کند و سه مینتی بدح شاه آنان که خلق و خوشش نگر شکر گرفت</p>	<p>مغموم دل بد و دلی شادمان گرفت انگس که عزت از فتن این زمان بایست خوش کناری پرکارمان ستوان بقرض عاریت از دیگران باید چو میلمان طرف گلستان باد و ستان بپیش ه بوستان باید علاج باده چون ارخوان وز نقل لعل بوته نقل میان تلقین توان زد لبر شیرین زبان بارب که بپیش همه ملک جهان</p>
<p>میلا و اربعین حضور لطف ماست</p>	

کار در کن بوقی تیرام و نطف ام هست

<p>وان تا جدار کامل مایل رفاه خلق          در شمع سیر و مرشد در عرف شاه          در داغ پیردیش مویسم جیاه          ملک دکن چگونه شد آراگاه          ذکرش همیشه راحت امین رفاه          روحی له الفدا که بیازد بر آه          خواهد همیشه از دل جان فاه فاه          او شد ز راه لطف شمع گناه          تا نزد حق شود بقیامت گواه          او هم بود نفسی سحر عذر خواه</p>	<p>آن سحر بار عادل با دل پناه خلق          آن مظهر عنایت و احسان لطف حق          از خاک بندگیش برین بود ضد و          گزند ز عدل و بذل بل انتهای اوست          فکرش همه فراغت و آسودگی عام          بالکرم مضایقه از مال جان شریف          گنجینه بیار جهان در بین اوست          اند غضب بصورت بان بر سال قبل          شکر آن که دو کشت شریک صلوة خلق          بر صبح و شام در دهجانی دعای اوست</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

محبوب پادشاه همین سایه اله  
 مخلوق را پناه همین ماه عز و جاه

آن شاه شیرگیر که صیبتش جهان گرفت  
 داناه مستنیر که نورش مان گرفت

ایشان فرمودند مبارک آصف کوجان و مال همه گزینین درین گرام آنی خلق کبریا که بسط  
 در باران ۱۳۲۷ هجری قمری تمام خلق در وحشت و در منت بودند ذات فایض البرکات برپل آه سیر  
 مبارک را برهنه کرده و عاف نمودند و خوری باران ایستاد - لیکن انوسس که سزای اعمال سال قبل  
 نجر بصورت سیاه آمد و تا بی بد کرد آنکه گود نمود با دست من خضبتی را و از شر او نیکه مثل یک دم بریده  
 باز نشدن و الا مرده بطور اسرایی می بینم گزین دست دند منظر محسوس و چشم ای بسا  
 دل که خونایه منقش کرد و اگر از خیزد تا به خیزد این سیر غلطیغ بشیر نه گزید از نور سزایه چند در احواف گویم

<p>این رحمت و عطیه فرانس و جان گرفت  سبزی ترقی و زینت چمن  کز راه لطف بر سر ما سیان  بایست راه ناله و آه و فغان  بی شک چو خضر زندگی جاودان  کاین لکه دامن همه در باربان  هر خس باغ رونق سر و چمان  گامی نبوده بود چو از کن فغان  ذال سئوال عزیمت شرفان</p>	<p>الطاف و جود از زمین ملک جهان گرفت  گفتند از کزاف چه یاران بگو و کن  بایست مقدس با نقل عاطفت  چون بگرم ترقی هم یگان خویش  اسکندر ا مقیم حریم تو هر که هست  از نقد سلف هر کسی گفت ای دلخ  هر کس ز فیض غام تو گردید مستفیض  این سر کند ه بنده ز طالع شکا تم  لیکن مرا بدر گشته حاجتی است که</p>
	<p>با گاه عام وقت معین برون حرام  با گاه خاص هم کن آنطور و السلام</p>
<p>فضاش ز لطف خاص بر افسر تو باد  در کار و بار هر دو جهان رهبر  همواره جبرئیل امین در بر  بالا تراست از همه آن زیور</p>	<p>دادار آسمان زمین باور تو باد  انوار پاک پنجتن افسرد بی نظیر  روح القدس همش حمد و معاونت  علم کلام پاک خداوند ذو المنن</p>
<p>در بیان این سر و بندش گناهی با سه ملت مقدس با مجاوره عاقله در تاریخ دکن بر سواد است  انحن چون مواز نه این ملک با محاکم گیرنده خید قابل دید دلالت گفت و شنید است و لیکن کجا  نقصت بگیره همه ندیده گیوه کشا دویدن کدای گوش نشین تو امضا محروس -</p>	

<p>از شرق تا بنو حمان کثیر تو باد      تابنده بر وجود روح انور " "      از برای چرخ عوی بیکر " "      دارا صد هزار چو او بر در " "      از خورده خورده خورده یا خورده گیری است      میخ شاعر است چو بیکار روی شعور</p>	<p>از نوری و جن و ملک لشکر تو باد      بخشنده در سما بها اختر " "      از در در و در هر بری ساغر " "      لکها چو گوید طوس تن جاگر " "      راج بهفت بر که نسیم وزر " "      بد شکری چو طالع خدمتگر " "</p>
<p>هر روز دوستان تو حیدر سعید باد      هر صبح دشمنان تو شام و سعید باد</p>	
<p>باری از در و درم خود ستم سحر گاه چهارشنبه کسب صفر ۱۳۲۲ هفتک خاک قیمتی      بر سرم ریخت و جام زهر مرگ بر محبت پناه قید گاهی را با کلام ریخت با ناله آسمان هماندم      چند قطره بارید و هر که آنگال دید میجد متعجب گردید چنانچه فرزند اول خودم خستند تا تولد شد      و فایده این ملک اور کشت یعنی وقتی خبر شدم که خون ضم ادر شکم طفل پر کرده است در مرگ گرفتم</p>	
<p>گفت دل بردار از نور بصر گرفتم چشم      خویش بود میرد پدر گردید سپرد ما تمش      تو بخمال نور رسم سرب نیاورده دروغ      روی نموده ز ظلمات عدم گفتا نمایی      گفت چون نتوان بجای آری رضای دوست</p>	<p>این جمال با کاشش بلیطه گرفتم چشم      گفت خون مبار در مرگ سپرد " "      گفت می انداز خاکش بر زبر " "      در حجاب خاک چهرش مستتر " "      در رضای خضرش ده جان سر " "</p>
<p>شکر هم روز را استیساش کردن فکری روی خودت بمن پیاره —</p>	

<p>گرامان غایبی آفات دو عالم بگزیند</p>	<p>حساب اولاد علی را کن سپهر چشم</p>
<p>گفت طالع در بلا با مصائب کن شکار</p>	<p>ذکر و فکر و صبر تا یابی ظفر کفتم چشم</p>
<p>بر تاج غمگینان اوزار مبارکشان که بهیض فیوض حضرت ذوالجلال و مطاف صابکان اولیا باد نهم و طرزش قابل تقلید و پیروی است</p>	
<p>بسی دست نهم و نای سیاه چون زده کریم است ما را و خود بهر حال ما را شفیع گناه ز برگشته طالع چو کردم سوال</p>	<p>بزد و فروزنده کلمه و ماه چه زین به که داریم حالی تباه حسین شهید است روحی فدا ز تاریخ این درد جانگاز آه</p>
<p>بگفت جناب محمد تقی بود صادق الوعد طالب آراه</p>	
<p>چون غیر از متعلقین و ابسنگان اینجا ده نفر در کربلای معنی استند که علاوه با هوار دولت علیه عثمانی مدد معاشی از اینجا آنها میرسد و از فوت ایشان آن بچار ما از دو طرف بریدش بدقی داشته ام هر قدر پریشان شده ام ولیکن غیر تسلیم در رضا کو چاره تن بقصد داده و دل برضایان داده در همان گوشه و قار آباد بگریه دیدم تا بهینیم که از پرده چه آید بیرون تا آنکه جیب نام هر دو را طلبی که خدا را بجز جیبش بر فرزند دارین کامکاری نشانتینش نماند بر خورده فرمود تا کی با من طور میگذرانی و خواهد</p>	
<p>نام نامی و اسم گرامی ایشان با نصیحه منجبت در سفر نامه مندرج است حالا اللقیه دینی و دین آستان را کار می بندم</p>	

از این سخنان متذکر آنکه در این بیانها و گفتارها خود را متذکر گردید  
 و در هر صورت در این کتاب بحسب الزام و در این باره از طرف شما توجیه پیش کردم

To  
 J. C. Walker Esq. C. I. C.  
 Minister of the Financial Department  
 Hyderabad

Sir,

With great diffidence I beg to approach  
 you with my sad tale in order to enable you to ascertain  
 the facts and to do such justice being done as  
 you kindly feel disposed to do.

You are probably aware that Nasir-ud-  
 Thameerich and Sir John Malcolm's histories of  
 Persia &c &c contain several references to my  
 ancestor especially to my grand father the late  
 Sadar Said Khan Governor of Rhuman.

Nearly thirty years ago my father Haji

Mohamet Lali Khan either by the recommendation of the now Governor Bombay or by the invitation of the late Lt. Sir John Gunge arrived at Hyderabad.

There must be many letters in Government archives showing that H. H. Government promised to employ him according to his dignity, but the subsequent death of the late Mubtazar Khan did not allow any promises to be fulfilled, except that he was given a Political Pension of Rs 200 of a month which hardly sufficed for his bare expenses.

He died on the 22<sup>nd</sup> Khorbad 13159 leaving your petitioner an only heir and quite indigent.

Both the honorable Khwaja Ismail Khan the Director of Public Instruction a personal friend to my late father and Mr. Hyde the Accountant General forwarded their opinion to your office but I am sorry no reply is received as yet.

You can yourself judge how forlorn and distressed I  
 find the Political Bureau having been stopped.

Under the circumstances I hope you feel disposed  
 to extend a helping hand to a forlorn and distressed  
 lady in a foreign land.

I therefore beg you to ascertain the  
 facts and to place my case before H. H. Grewett  
 with your such kind and valuable support as my  
 case deserve

Thanking you in anticipation

I beg to remain

Sir,

Your most obediently

154, Banglow, Kikaral

What can I do in this matter? بسیار از ناظر نمودند

رضای سبک و بی‌توجهی متعلقه: لگتم و راست و دست و بی‌لگتم لاش جواریه چینی

I shall see. و نمود Whatever you please.

که خبری رسید و این مین خیل خیل که بجای ازین جزایان از قبیلش بعد است چرا که این بر سر حاکمان  
 دویم بود و حضرت را هم شده فرمود اینوقت قدم واکرم ده رکن زوی از خواب فلکینا فرید  
 جنگ بجای در نیت با ایشان پناه برود غریب گذر و جان در آرزای محضه فر باشد گزین  
 میان یکی کارگر شود فرموده پیش کار بسته و بعضه ذیل را خدمت ایشان پیش کردم  
 خرمین و کرمین توان فرید جنگ بهار مستعد خاک را که در ادم با خداوند

بسم الله الرحمن الرحیم

که عدل بود و نصاب نوم بود اگر بستر زوار و لاجرم در آرزو داشته که نشو در حال بر سر  
 و بال بر طلال خود را در طریقه سطر زرد و عجز است تم تا پس از طلوع بر بقیع است  
 لایات که مقتضی شرفا در است بنصه ظهور کرد در دو کجای زور گوار و خیالات در حق خود  
 از فواید است محمدیانه شبیه است از حضرت آفتاب تا غر ز ماه خرفه است پادشاه  
 تا شب است بر سر اگر از فرق نشسته باشد گوئیم زلاله تا لاله که کتاب است سحر لایق  
 و سحران یکم و غیر آن از توالی که ایران است نشان بر جالات هم سردار هم محمد خان درانی  
 و الیه فرات است حد حقیقه است و عموم زرگان تاریخ دانان کم و کیف واقعات آن فرق ابل  
 باید آنان که اینوقت تا جدارند با اطلاع کارها که تفریح است و تذال فریاد  
 قریب بر سال قبل مردم هم بر محمد قیس است یا علی الطیر مردم خنای و کله است و یا با فرانس  
 ذرات گذر ز جبار در شیر محمد و آبا و فرخنده بنیال لایق و تا جلال بد آینه خانه شهر بماند اری  
 مردم کرم الله وجهه از کاغذات کجایه بقدره غرور مستی است منحه که در آورند نظام





همه ذکر شد آرد شکر بخورد است  
 بفرماید بجان فرخ سر و شکر  
 در شفقت آرد در عین بی بھای  
 فرید فتح فرخ فرشته سحر  
 زداد در آرد شکر بافت لیس نیکوئی  
 نه در نام تھا فریدون بود  
 زردن آرد بسیار زعت کشید  
 بسیار مرد در جهان تو  
 خدایش عوض خیر و سیخ دهاک  
 سر شکر سبز خرم دلش ز دهاک  
 رقیقتش آرد خاص لایق خود  
 سراپا بود کار مانا تمام

سرا فرودان شد میان بھان  
 همه دم بگوشش نصیحت تو شکر  
 الا تا توانی بر نیکی گرای  
 ز مشک و ز عنبر پر شسته نهی  
 بود لھ و در شکر کرم فریدون توئی  
 هر با قره آفریدم بود  
 در دنیا کار آخری می رسید  
 جوانمرد و لطف و اکرام و جود  
 کند عمر و آفتاب او را ز یاد  
 اگر دشمنی هست بر آلا مال  
 کمر هست خویش ظاهر کند  
 با نما شکر آرد در گدای سلام

مورده ۱۶ انرفه کلم سلسله ...

(دویم)

بیت خدمت ز احوال فریدون یک خطا بود که گوی سحر

میرزا

بعض

ایک مرتبه ۳۵ مورده ۲۲ زبیر شسته ۹ مورده ...

کہ یہ معاملہ متوسط فہم سے بچا، علیحضرت قدس اعلیٰ اور احذہ سے طے ہوا۔ واضح ہو  
 کہ کس طرح کی تمام اعلیٰ حکام اور عمدہ داروں میں جو قدامت آجکو حاصل ہے وہ کسی کو نصیب  
 حاصل ہے آپ چھ ماہ انعاموں کے معتمد علیہ ہوں مگر میں میں انعام فہم سے ایک صاحب  
 جدید اور وہیں عمدہ داروں کو قدیم متوتین ہر کار سے کس طرح بخوبی واقف ہو سکتے ہیں  
 یا ایسے ایک نینو مشرقی ضعیفہ کہنے جو ان گیا ہی قابل شکر ہے لیکن بھوکو نصیب صادق اور  
 امید و اتق تھا کہ ہمارے مقدمہ اگر صرف آج کے ہاتھ سے طے پانا تو یقیناً میرے اہلیہ کا وہ  
 اس قدر ذلیل مقدار کا ہوتا، اس پر بھی ہم کس طرح کے بعد آج کے رہیں متعلقہ کہ اپنے  
 سے ہمدردی میں کوئی دقیقہ فرو گذاشت نہیں فرمایا۔ اب جو غور فرمائے کہ ہمارے گزشتہ  
 اس قبیل رقم سے کثیر مستحقین کیا تھے جو لوگو ہو سکتا ہے میرے منظور ہرگز نہیں ہے کہ اس  
 زیادہ بار خزانہ کس پر ڈالا جائے بلکہ صرف استدعا ہے کہ چونکہ حقیر اردو فارسی عربی  
 اور انگریزی کم و بیش چاروں بانوں میں ہی استعداد اور اہل قلم و اہل علم و سیف  
 دو وقت کا کام جس سے جو انجام دیکتا ہے مجھ کو کوئی خدمت ملکی یا مالے سے سرفراز  
 فرمایا جائے تاکہ قلت و وظیفہ کا نعم البدل ہو کر کیسٹور گزراوقات کی صورت نظر آوے فقط

الحق ۱۷ فرستہ کہ ۱۳۳۳ھ

مبادا بفرمائید تو کہ آہ یک شبہات باہن درازی است چگونہ اینہم دست از دستن این دو نصیب  
 گذشت کیے رطارم اعطائے کیے درزیر پای خود نہ منی نہ بخدا ایسے چہا  
 جانی و اصلاح روحانی کتر ہم و اید ہم در پیش کردن عریضہ قبل منردم کردند و اسی مان این کو

و گو که آنوقت بسیار مهابت می نمود و لیکن لانه می دهم که پند حکیم بن صحر است و شخص خیر  
 فرخنده بخت اگر که بسبح رضا شنید خصله هگل کزبان میفرمودند در این ریاست ملازمت کرد  
 بجهت مثل ز مشکل بلکه از قس می است اگر ملازمین با غر و تکلیف کارکن بودند و چنانکه باید دستور  
 می نمودند که از استسین طبعیان هزار خون یککد گرم میخوردی استی نهند در دل ریش چرا  
 می بود در اینجا کسی از این وقت و خدمت کمزنان میخورد آن را که مردم استخوان جنت نشان عزیز  
 پدر و مادر خوانند حلال خورد گویند و گاهی بقطعه نیم راه و نشان آن نپوشند هر که را می بگوید و سینه  
 نانی بجهت خود نموده است تو هم کمزور دیگر بزین البته چیزی بد و طیفیات خوانند فرود که گذر است  
 بطوری گذرد باری گفت و شنید ما را انش الله الرحمن در ما فرمایند مفضلتاً ملاحظه نماید  
 فرمود آفرین شنیدم و ما نیا بکافات فراموشی حریفان را گذرانیدم پس از ملازمت  
 بار شخند با راست گویم خیل ادب و انانیت فرموده کار روانی هم نمود و خوش کس  
 فمیده ام چون کار روانی معمولی بود اثری و ثمری نمی شود پس بناچار رو و عرضت ذیل را بخدمت

مستور اگر صاحب گدازاندم  
 To G. E. Walker Esq. C. J. E.  
 Member of the Criminal Department  
 St. Michael's

Sir,

Accept my hearty thanks for your kindness  
 in supporting my appeal for the continuance of my

به نظر حضرت دولت رسیدن حضرت فخریاد

late father political pension and for getting it assessed by H. H. as soon.

Indeed I am in duty bound to pray the Almighty through my help to shower His choicest blessings on the Government as well as on you, for helping a forlorn foreigner in her greatest adversity.

زمان احوالیت ز فرزندان است  
 سر و سر سرور است کنان  
 غذا و غذا و لگو کار است  
 در شکر تو نام تویم بیان  
 می میریم بفرماد کسر  
 که از قالی ما چند حرفی فرد  
 که خوانند که با سر رویش بد  
 تو فرما تا اینجاست و السلام

نان و حیات زود دایم است  
 خداوند بهتر جزایست و پاک  
 تو شکر بر آنکو ضعیفان تو است  
 تو آن بیان بستم در زبان  
 نبود از مراد لطف تو در کسر  
 که بر حال ما بیکان بشکود  
 که گوی ز ما گوشت گوی شرح خبر  
 تو بنیای اینکار را در تمام

Date }  
 25<sup>th</sup> Dec 1904

Thanking you again  
 I remain Sir  
 yours faithfully  
 No 254 K. K. K. K. K.

To

G. C. Walker Esq. C. J. C.  
Minister of Financial Department

D. Hyderabad

Sir, I cannot sufficiently thank you for the kind and generous way in which you did your best in securing a state political pension for my wife.

Foreigners as we are none but a sympathetic gentleman as English gentlemen usually are, could have taken an interest in our sad case..

I again tender my best thanks for your sympathy in our case.

As I happened to have received - liberal education in Oriental as well as in English and am willing to do any work either civil or Military I hope you will add to your first benevolence by conferring on me any post in any department.

It may be that I am able and by training  
with H. H.'s military school. I do not with  
my hard work is constant.

Thanking you in anticipation  
I am  
Your most devoted servant  
Am. B. King

۱۹۰۶/۱۰/۲۵  
بدان حال که فرمود معلوم میشود شما یکبار دیگر راه ما شناسنا منظر همین است. پیوند را آنست که خواهد  
گذرد خسته خسته افروخته است عرض کردم علی جای شکر است آید شده تنگ و محصل  
گویا فرمود "نمیدانم چه سبب نبر گرفتار خواهد" دایره زرقه وسیع شده و پنجه آینه خسته بهتر شد  
حیف نیست همه عمر غمخوار را بگوشت و قمار آید بر روی زمین کوشش زیاد از اینها ترقی  
خواهی کرد چون همردی و کسوزی در هم میدوید خوشوقت شده گفتم شکر خدا که بر من طلب  
کردم از خدا بر نعمتهای مطلق خود کلامان شدم آدابهای آوردم و شکرگزاران اظهار نمودم  
بلکه عمامه که در مدح امثال آن گفته اند از این بخت است حکمت بدان توفیق می شود غافل  
که دوام گرفتار تسبیح فاکت که بر ما باشد یا کلاه باره خود را از فرط شوق و شغف آسمان  
انداختم فرمود گاه گاهی نزد من بیا بخش ای که حاجی بود بسیار منت من غالی بود شمارا معترفم  
کردم جز در آن گشته بود که فرج من را زیاد از فضل بی آرامم کرد علی بران بخت برکتی بود  
گرفت که دلش بود نوزده فرج طلب عریضه زمین را پیش کردم

To G. G. Walker Esq. C. I. C.  
Minister of Financial Department  
D. Hyderabad.

Sir Owing to your kindness my wife is in receipt of a pension of Rs 50/- per mensem. Unfortunately this small amount is quite insufficient to meet our household's expenditure.

It is quite inadvisable to make both ends meet.

Encouraged by your extreme kindness, I try to solicit your support in enabling me to secure a suitable appointment in H. His Govt in Educational, Military, Police or Revenue Department.

I am well versed in Persian, Arabic and Urdu languages. I also understand English and can read and write in this language. I am quite confident that with your powerful recommendation and support I shall succeed in my object.

Should you be pleased to help me I need

hardly assure you that I shall strive to serve His  
Highness' Govern<sup>t</sup> loyally.

My father-in-law was in receipt of Rs 2000  
a month from H. H.'s Govern<sup>t</sup> and the pension of Rs 500  
so kindly granted by Govern<sup>t</sup> does not suffice to meet  
our requirements.

Carefully soliciting the favour of your  
kind attention to my request I remain

Dear Sir your most obedient servant  
Dated 5<sup>th</sup> July. 1857 } Mr. Buzony Shiraz

این مرتبه فرمود باین دود و دو مباحلا درین بسیار محدود است باین دود و مباحلا شکل است باین  
شود چرا بانوار بکار المصام و معین المصام ملاقات میکنی ادارات آنان سبب واقعات  
ایشان کمال و وضع است آنجا الله ملاحظه داشته باشد از شما خواهد فرمود عرض کردم  
من در این مدت دید در گوشه آرزو ابر برده ام و کس مرا نمی شناسد از غایت خود فرام  
بی ترسم در میر و وزیر و سلطان بی وسلیت گردید پس امن سگ و در با  
چو یافتند غریب این گریبان بگردان امن بنسب منتهیانه کرده فرمود مگر من شمارا

انتهی منتهیان از خود من بوده که هنوز دم بند رو پس از همدسال و اندی زینت و تمیز نظر  
مشرقیانه هزار سال پیش می چشم و حال آنکه محمد الله علی این خانه نام آقا است







بنور علی خطه خود و فرمود خلیفه از او آید که شام برده یا از تخت ادا در این بیرون فرج خود  
و پولیس فیجی بن زار الله فواب مدار مجمع هم در سر کار چای اقتدارت و اعتبارت  
کلیه دارند خفا در تقدمات ملکت مگر می تمام عریضه را بمحمدی سپردند که در وقت نماز  
پیش کند بجمع بارک حکم مناسب مرقوم شود من هم خوش خوشش فارغ نشد بعد  
کونی بود خیم پس از چند می است ذیل از دفتر تقدمات رسید

مراسله عدد دفتر نظام تقدمات ملکت کرد شهر کابل واقع در ۱۳۱۶  
۲۹۲ هـ ۱۳۱۵

ن ن

ن شهر ۱۳۱۵

مهر مهر

(۳۱۵)

سنت فوایح و المکتوبات در تمام تقدمات ملکت سرکار  
خدمت میرزا زرنگت شیرازی صاحب  
بنظر وصول رسیده محمد سرکار چای صیغه عدالت و کتوالی و امور عامه شان ۹۵۱ واقع ۳۱  
خورداد ۱۳۱۵ اف حال درخواست انصاف بمقدّمه مندرجه بعنوان کبکوهماش دیکالی که

که بوقت ضلوعی یاد پیروی کربن فقط  
با خود گفتم آنگاه اگر من پیروی کنی بودی که چرا این روز سیاه نشستی دوباره دشال و کلاره  
سرد و گرمی و با رحمت مدار تو استغنی بقلین اصل الکره سرکار و در الممام دام فباله دویدم  
دیدم محبت بود مقدّمه است آریسته که بیدان خواهم بچنانی بکلت تا فایم صفت  
آن بکلت ملکت قصیده همان نام محض مشتبه عرض کرده بودم که پس از آنجا محضم

شهر آمد آن روزم در دنیا حال حاصله در دفتر نظام تقدمات ملکت کرد شهر کابل واقع در ۱۳۱۶  
۲۹۲ هـ ۱۳۱۵

پیش کشم و چون باغ مقدم شد از خوف حمل بر قلن و چو پیوس کردن که ما چاره شرفان خود  
 بد نام هستیم درگاه خداوند است بیک شتر از آن در اینجا قنعت میکنیم نه ، الله تعالی  
 آرزو زد بیک است که آن و خبیث امثال آن شایع باشد و چون آفتاب و وسط آسمان ، خشان نابد  
 از تو ضعیف خوش بامیر و بکل از خاص عام گو که کسی بی آ با خاک زمین همسایگیم  
 با اجناس او فردوس و با اعدا جحیم ذات پاکش بوجودین و آن بران کشیم  
 صدقه پس از شرف ملازمت امر پیش کردن بخ ایضا شد حسب الامر ایضا ذیل را گفته ایم

مردان بخ نیروش ن تبه سینه و خسته غمناک صحتنا ب صبر اگر چه چشم و لامقام و است  
 کامیاب اگر اسیر طر الحمام بهادر کس که دل و جلاله ای و زلفه قباله المصالح میر  
 در بند زنده قابل و عیب شاعر بزرگ شیرازی دوزخ است مقیم کن و در کج  
 بلخ قناعت خسته در ظل غنیمت خیر داده زوگوارم جرم عاقل محمد صلی الله علیه و آله  
 فیض مظا هر بارک از نور انجم مستحضر دار جلاله بزرگ دلنورانی زانچه صید صید بخوبی و خیر  
 از و عدای جرم مختار الملک مطلقه و حقوق انجم دارد کس که در مدار یکومیند و با هم  
 سنت مصلحت مصیبت غمناکین فیض از عزم ما هوار این منظر زوگوار میرسد و بکنز  
 توفیق در آنکه بر سر و گان ایشان بکنیزه در زمین لیل و نیم گزشت پیغمبر و فارغ از سر زلفه آ و حال که  
 سیدان با همه شرف نظر داشت با هر شرف و نیز بنده آصف خادم دلم از عجز که که گارم درم  
 بخود کشیم بکلی تکلف و در این امر و این نعمت کبر و در حق فرستیم کامیابان





قبا سبب خود نماند که عدالت مرصعه در آن جهان را داده اند مقصد نظر بی فرمانده و صورت حال را  
 بی نیکی و محضه در هر دو سبب که در دنیا و آخرت در نظر می آید و این همه علم را بر او برتر از هر کس  
 بر فرض حال اگر همین فردا بمیرد بلکه خیال نماند که کفایت او در این همه علم و در کفایت عارف است  
 بفرمانده که این غیب که نیست چنان اندیشد و پسر از سر آن تو سر دنیا که نیز در دست نیامد  
 این بیایات که است و در دست است و در علم بی دنیا و حقیقت که در دست است و در دست است  
 در دست باشد که از خانه غنیمت در دست است و در دست است و در دست است و در دست است  
 پس از چند روزی شنیدم حکم شده بود که در نظر و در با جان و جواب هم عرض شده بود که در نظر و در  
 در با جان است آن ایام روزی نظر بر حسن و عیانت کردم جناب قبله ضعیف و کینه شخصی المولوی  
 اللودعی الایمیه عزیز میرزا بجا در سده است و در خلاص و ارادت مخلصانه صمیم خود بدشتر است  
 و فرمودند عدالت و امور عاقله و غیره و ضرر شد فرمودند تحت آن آب مسین المصام بجا در  
 و نواب علی المصام بجا در احکام سخت فرموده اند در باب تقریر شما و اینوقت طایر در دارالعلوم  
 تقریر طلب است ناظم صاحب تعلیمات سفارش می کرد که اندوهی میدانی عرض کرد  
 ملی کتب در سینه مذکور را نامطوّل و مسلم الاصول بخوبی دیده ام و اگر نه با آنها سخن می گویم  
 ادبیات و طب سبب هم فرموده چون اکثری می میدانی بهتر بود که تحصیل احکامات سرکار  
 می شود ولی حال گذشت صدقه خجالت کشیدم پیش ازین سبب من است احکام سرکار  
 بشود در است راست معلوم شود و در است و بدان طبع را کشیده و کفتم کج  
 است و کی و کج قناعت ملکی است که نشسته نشود سلطان این چنین خوب

<p>گفته نمایند است بقول فارسیه دانان این  دو نای جا به گراز کنه است و یا از تو  که کس گوید از اینجی خیز و آبی رود  ز تحت و سلطنت کتیا و گنجر و</p>	<p>دو نای گراز کنه است و یا از جو  چهار گوشه دیوار خودی طر حرج  هزار مرتبه بهتر بنزد ابن عیین  مبی واقع چنین است اگر کز ت اهل و بی</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بگذارد و سلطنت ستمانه باشد باری همان کلمه و فارا باد عمریدم در عدد برادیم  
که مستحقین را شمشیر تخفیف گردانم ولیکن کجا از آب هوا میگذارد مثل اینکه خزان  
سراست بر تحت زیاد ماهی و پخی دو نفر فقه غریب چاره را تخفیف میدهم عوض  
مالی بجا در صدر و سینه کاوم را می نشد با در صاحب ده بجای صد بیت روپیم  
زهر میداد غیر تسلیم در ضا گو چاره بود ختم و بی ختم تا آنکه در تعلیمات نهاد  
واقع شد و جناب داکتر سراج کجس صاحب معجده نظامت تعلیمات سرفراز شدند  
در دوشه نظامت تعلیمات حاضر شده و بینه چند خطی گذرانیدم که خوشی از اهل شیراز هزار  
افسوس و زنج طرازم و نظر به انتاداره مبارکه تعلیمات و بیکاری سندییم خدمتی  
رجوع فرمائید چون بینه تکلیف بود فرمود آب الگیزی بی جانم بین در جواب بنا  
کردم بفرز بنور کردن و اظهار حیات نمودن فرمود صدق اگد منی میگیری عرض کردم  
پنیر و سینه تمج کردند و گفتند باشد بالاخره فرمود اقتدار من از سگر رنقر تا پنجاه روپیت  
و آصدا اقتدار خود شمارا موم میکنم پس فردا آمده رو بجایگر علم الله دعایش بر من  
واجب است که این کینفر عمده دار را دیدم که فرض منصبی خود را بجویید و اناست واقدا خود

تا فرمات باش بدین معنی فی دایم روح ملکات این باشد که نواب حسین اللهم بما در با تو است  
 ما اللهم بما در با تو باش تا خداوند اقیانوس خود را ظاهر فرمایند یا حاجت معتمد صاحب درگاه  
 ناظم صاحب تعلیمات کم و زیادی نمایند در دم همه از اینجاست که در این باب پس از گرفتن  
 رای ناظم صاحب تعلیمات حکم شده ما خوب می شناسیم زندان پارس را را مختصر  
 آن ایام اتفاق ملاقات با نوا معارف نصاب غنی و جنت بجا در اکثر میرزا کریم خان  
 اشا در فرمود شما باد اکثر صاحب ملاقات کردید گفتیم که چو کوه فرمود از من پرسیده بود  
 و من حدیثی که شنیده بودم و چون گفتند جای پنجاه روپیه داده ام گفتیم مرد عزیز خیال میکنی  
 در ای دیاست غذا قائم و در پیشش بدارد لایق و شرفی بعضی در این قدر ما ما هوارد از  
 گفتند چنانچه خداوند از من همین است زود او را زود می خواهم داد روز موعود چون حاضر عدد  
 در تعلیمات شدم معلوم شد بدست بیری نظیر چون کشته ما مورخ فرموده اند و در کار  
 هنوز جاری نشده است و میگویند چند روز بعد ما با خود گفتیم صلح طلب از من تقاضا مید  
 برآمد اول باید از زحمت خانه باغ و قارا آباد رست و از کند هم می بنویسند که بنجر از عقل  
 زمین جیب فوری ایشان کمین بند و بست کرده با ما باج ن خودم مندر رس و میکنند آنجا  
 بنشینیم پس در ایام معدوده آنجا را از آب کردم الله اکبر از پیشانی و تفکرات آن ایام که گفته  
 در کار خود متعجب بودم که چه کنم چو عاشق هشتم گفتیم که مردم گوهر مخصوصند استم

بخدا غلط کردم فهمیدم تا ندانم نرم شد او وقت ای روز هشتم ما تو هم که هزار روز در دست کس  
 و سینت فرج تا بمحضرت فرزت قصه چهارست و شایع می شناسی میان ما با هم روشه مسخ الله  
 حسین بطول بقا شده را رحمت نشاید پس از طبعی و اندکی در آنجا آمد ایرانیان بر آمد و مجلس  
 مسجد آن اجداد سر فرجه بر همه بر این ایرانی نژادان مبارک مبارک که کوی جزایر این نژاده  
 که جاز نشانه است و الله باله تا ما ششم والله که این نژاده ایشان جان است

که این را با جمیع بیکران ارد نه میخواستم که اول پاله و در و شود و نه میخواستم با این کثرت  
 متعین بر بروم آخر بر طامع منم خود و جنگ طوری کردم که جناب ناظم صاحب دولتی  
 گفت هر چه کنی خدا زده مشرفی است نه بدیگی ایرانی است از هیچ یک عهدهت دیگر  
 هندوستان هم نیامده که هر چه نباشد چهار نفری بجا میست و رعایتش بر خیزند اخی آفرین  
 صد هزار آفرین بر این صفت حمیده و نقل بنیدیده مردم هند چنانچه میدردی حد فنیج بوسی  
 ستمجن است بیشک همردی و گرم خیل حسن و مستحسن است اینها خود از انجا میآیند  
 و میدنند انجا چه خبر است ما ستری که در کالجیت دما که نفیم میداد گفتند اول نمرد آمده  
 در امتحان اینم را بونیورسیته و چهار ماهه او را شش جمل رویت بود هر کس لکته را دیدند  
 میدنند ادنی ادنی گفته باز از انجا بی ایپاسند حضرات می بینند در تمام هفت برگه  
 هندوستان در این فاشاب گرم حوادث ضرر درخت دکن سایه نیست که الهی و سید  
 برومند با دان همایون درخت که در سایه آن توان برد درخت

همکه در سایه این درخت آرام کرده نبد یادکن ان آشنایان خود افشا و دانان او خوب میکنند  
 و چون گاهی بفرشته نشانی تک میآید و می بیند آخر دیگران هم حق دارند یک شسته جاری میفریند  
 و آن غیر از این را بر می نمواند کند که هر کس را بخوانند داخل کنند آن خوب با جلا و میگیرند اگر ممکن  
 فضل او شد خدا کاشش تو سرش میزدند خبر با روش میزند که تا جناب منم ننود در  
 دولت انجا بنیام و لا مقام و صرح البستان آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر انسان

که این رسم گیتی در این راه در کافه کند است اخی قادر است اندک از کفر که در کافه کند  
 شتر نواز کند و یکی از زنده می یک یک از هر صورت غلام کرد علی که در کافه کند و شمشیر آدم بخت

با اینهمه عالی تعریف و توصیف است علی الرغم از آنکه است بر آن نیست که بقول در پیش رجب  
 زین آرد با هر دو سپهرند مثل من بعض اینکه در زرا بند دخت آرام گرفتند آنهمه در صد  
 عیب حقیق و نکته صغیری از لیک و پسته که بضرورت آنجا جمع شدند بر میآیند چند هائی شکر است  
 که چنانچه در کلب و دمنه آند دخت در وقت انظار ای خود که آب سزای سبزی است با بدی گفت  
 بدلیل آنکه بر آدمی که در زرا سبزی آرام میکند در صد آزار من و میآید و لذایث است سزای سبزی  
 بدی است در حق انسان من چنین بنیستم بنیادم چه بنویسم ملک پادشاه و کوه و  
 چه بنویسم دامنه خیالات و وسیع همه چیز و همه حیوانات را پس از در وقت میخواند  
 الا حضرت انسان فرموده رحمت پناه بود که این در ذوق این در حیوان در مرتبه ذیل بنیستم  
 شعر ۱۹ ما بعد قابل خور است خدا فرموده فیض کما اقتضای لیسکو اکثره چیزی هم گویم و بگویم

که در این خرد و نعلت با بوده	ستم و ظلم ابر با بوده	کینه او با امروزی است
از گره آدم و حوا بوده	عقل گوید که بخویم بخدا	آنچه کرده همه سجا بوده
شرع فرموده زبان بند بگو	کرده اسن است و اولی بجه	بادی داغ بود جانب باغ
تا بدین چه معنی بوده	زبان مکنده زسیه کل کلها	که بر زرش رخ زیبا بجه
شود و این نشان کبر از ان	قد و بالا که چو رخ بجه	خاک دامن سنبل و ریخ زنگار
زلف و خطا گز در آنجا بجه	باز ما ذلت ز حسرت بگرش	خفته آن ز کس شکل بجه

گفته اند که زین آرد با هر دو در خاک به جهان پاک از نهر در ناپاک به لذت زین در جنین  
 در در این امثال این که راستی بنویس آرد و ان از هر که باشد نفس در نهد و دلیس مزیا لکتاب  
 مستطیب روحی که در عالم نظیر ندارد علی گزیده الهیه تحفه زشت است و با علامه حاجی محمد

سیت بد فاش عین سازد  
 بجهه انگاه که دنیا بجهه  
 بشنو صاف ز قمر کوکب  
 گو که فو نفس سیما بجهه  
 هر که گشته برداشته کام  
 همه در ره ایضا بجهه  
 ذوق که آه و حیوان بشنو  
 مت زیر آنکه میالا بوده  
 نه زجهر شد کاش غم و کوز  
 خیر بشر بجهه درو ابجهه  
 نه سرو مغز فردا گیسر  
 بیگوان همه بجهه  
 کس مویاد اگر شرم و جا  
 و شتر از عسله خوار بجهه  
 غم ضرورت بتاراج رهی  
 مت و نیز ناعده محرر بجهه  
 نام و انجام جوانم که رو  
 همه چون زاده زهر بجهه

زیر این گل چه شتر ابجهه  
 قصه کار ناله می بر تو بد  
 شد سخنان آنچه که مید بجهه  
 خوش نصیبان ز جهان غنیمت  
 چشم با چشم و دریا بجهه  
 زه ز غفلت حیوان در پا  
 زانکه فرجه دریا بجهه  
 هر دم آدم بدر آرد صد  
 گو که نارغ ز احیا بجهه  
 نه در گوشش بصفینت تو شتر  
 نه هر دیده بیما بجهه  
 کلام مویاد بجهش ارگ  
 در شتر نه چو عقیق بجهه  
 که در باغ جهان بر دم  
 گو که غنچه نیما بجهه  
 ایضا نویسن تا کام را  
 چو علی اکبر دلا بجهه  
 نه غلط شد که حسن مظلوم

فا خوشی بناید که چو رخ  
 که چه غم دالده و شیدا بجهه  
 هر مردند و اثر زانها نیست  
 خود چه بردند هر چه بد بجهه  
 همه گل شد و میر جان دل  
 که گنجی سر و پی با بوده  
 بکایت لطف هر دو با طبع حیوان  
 همه هم آنچه تقاضا بود  
 نه سخنوار و حکم روی قوم  
 ز زبان ناشی و گویا بجهه  
 خوشدلی بعد چنان با ریخ  
 بزهر هر روز و سیما بجهه  
 هر که غنا که در این زمانه نشد  
 چه شجر با بر همتا بوده  
 از همه داغ بتر مکت پر  
 بر شش خیل با بجهه  
 غرت بپسیر و تنهائش  
 در بشر واحد و ملت بوده

بکفر زانم خبر شد	خبر نشسته د آق بجه	بجه خبر جهان برانبر
چه عجب بر ناست بجه	همین نصار را چه کند گویند	بر یقین حضرت عیسی بجه
پدرش شکر فدا بجه	جاش در جنت اعلا بجه	الفرض باب من سر و ست
زانت علی شتر محبت بجه	بجه خیر و صفها بر کوه	که زیر عیب مبرا بوده
بار از درد غم شرم	کوه عجب نیست عظم بجه	ناید آرزو که دانم بارب
خواهرم میده و تنها بجه	همیده س که شتر ناکام	که چه آن رانه مدوا بجه
بجها هر زد و جو بجه	در غم و ناله و دیلا بجه	شهر از داغ زمانه غم
بررم نوده عیبا بوده	لیک از مگت برادر و با	شکر ده کج دلم جا بوده
از ریافتد و بالا رشید	در جهان نورش و غم بجه	برج اندکی او عین گریست
جز بدل داغ نیرجا بجه	اید ریافتد بجه	که چه ریخت و مطرا بجه
سج در سجین بود و لی	از خشر خود و خطا بوده	بود در نام حواد و امید
گیان قبا بهیجا بجه	در دم پر نی و نیت و بازو شتر	در غم دکنش هر و نیجا بجه
هم غم دیده سر بخت از آنک	ده حدت بسته در زمانا بوده	بهر ایثار ره قوم و وطن
همچو این واقعه لکها بجه	عجز نالم که در بن خشر قوم	آه مقتدر اظها بوده
سه پسر دل و لطف و گرفت	قوم را حصه همین با بوده	مقتدر قصبه پر غصه کنم
بس سخن حضرت مراد بجه	شکر و حد شکر که با چه بجه	در دنیا جمله چه میضا بجه
دلهم و همه عزرا ن داده	زانکه در هم مبرا بجه	یا رب ابراهیم علو دست
چاره بگویند سخنها بجه	وقت زلدت و فغان است	عمر سالم ز نصا بوده

که کار سر بسد ما بجه	که بر آزاره جو بنگ غریب
که سر با شرمصفا نوده	که جو طویله وز لبی نوده
خانه صبره و سلکون کشت نون	ناله و فخره کلمه خون کلمه
و انفسر لیس و عذر بجه	این مصیبت عین عین بجه
شینه و غمزه ذی حجه به صبح	حشر او مت یقین باشد
گفت و انفسر صحرانوده	وقت این واقعه گفته بود
ما را هم در رفیقان رفتند	بر دل حسرت دیدار همه
قبر آراگه ما بود	نیت معلوم کی جا بوده

باری جناب دکتر صاحب افتخار سکوت محض فرمود یعنی چه با وجود سراج بر زور و ضیا بودن بگر  
مانواستیم بشف زیارت ایشان نازل شویم بود انجمن طلبی که من ادا م کرده بودم  
بجز برگردد که بدو پنج دوم بی انفسر انفسر از بی خنده تر گردد امر شد جناب مولوی  
عبدالمکرم صاحب شریک تجویزی پیشناید بالاخره در دایه اسکول چادر گکات پس از متادله  
و ترقی چندین نفر که مبادی افاق ظنی شود و در این عدالت نایب گفته رسید کجای تعلیم المکرزی  
چهل و پنجاه و بیست و هفتم فرمودند نور انجمن اکثرت سعادت و شدت سعادت را اندازد فرما  
که تا گفته چه نصف لایم مدوده قیمت خانه باغ را انفسر زده سامان یعنی واسطه کجای  
فرید میمان خودم بخوابم گویم خوب شد طمان بود موسسه آمد و آن اسطغان ضلالت  
که در تفریش قصد با گفته بودم فقط کرد چرا که از بس بد قدم بود روز دومی که آمد  
در روز هم خدمتگذاری ما بود انفسر را که تفریق بیرون فرستاده بودند برگردانیدند ما

از حد و سیر و رفیق بدتر از حد که از بد تدبیر است بیز بود دست بر زمین که گروم ندانم  
 چرا اگر نه از ارتدوم یا بود تا حال حق خدمت آید روزا ندانند حال ما هم نفس فرمودی که در پیش  
 منتم چون بخدمت شریف خاب منتم صاحب صابزه بزرگوار و لامناقب نواب میر  
 انشا و تعالی جان بجا در رسیدم پس از چند لحظه شریف آوردند و با کمال ملاحظت فرمود مرا بخوف فریاد  
 اندر میجو همسم که در بر آید مشغول انجام کار شما بودم و لطفه تمام جناب ظم صاحب دادند  
 ایمن تحیرم چون هنوز و کالت با پس کرده ام سالت نام با محض مکت پروردگی این است  
 ابدایت چند لحظه و کالت حق جناب المدوح حق کونی کنم و با اینکه از این انانجوشی ندانم  
 و بجزاات بسته بود پیش از این از من حمایت کنند و هیچ نکردند آن حرفی هم که در دند فائده بخشید  
 قدم شکسته خود را از نوشتن باز ندانم خوب ملاحظه فرما و بر منم نوشن ده علیکم بالقرآنی  
 منصف و با تعبت قوم این دلیل روشن واضح چه میگوید بر حسن انتظام مکت که جناب  
 میرصوف صد و هفتم دو مای اسکول و معدودی بودی اسکول باشد آخر که از او بزرگتر  
 و بزرگتر از دست که از او پیشتر است استحقاق که از او پیشتر است سربلک که از او با  
 تراست کارگذاری دلوزی که از او بزرگتر است جوانمردی و خانت که از او بهتر است  
 فاش میگویم و از گفته خود دست دارم بزرگتر از ده عزیز من آنچه خوبان همه دارند و تنها  
 داری و عیبی چون من بزرگ داری اول علی منتم و معلوم است هیچ چیزه جا  
 خصوص ما مردم پیشا قدری که باید ندارد دویم سربلک بی انتظام کالج را شاید  
 داری و والا مالک می پسیم بی ایا پس نه با اغلب چه همه بقدر خودشان مالک سیاه

و سفید گت استند اخی جانیکه عتاب پر بریزد از پشته لاغوی چه خیزد من بهتر است هم  
 بجام زخم خلاصه فغانه و اجمولوی بشور صاحب ساندیم پس از پیش کردن بچنان غم  
 صاحب بمن لطف کرده فرمود جناب صد و هشتاد و هشتاد سفارش بیخیز از شما فرموده و بیفتا  
 نگاه دارد منزه کرده عرض کردم مولانا من افتد خوش بختم که احکام متعدد آفتاب دار  
 انصاف مرا کرایه بختواند کاری بختی من کند دو کلمه که هستم صاحب فرستاده است چه میکند  
 و من عجب روی داشته باشم که آن را جانی در آورم و سند خود بدم راستی حال هم با اینکه  
 خیر رنگ شده ام و تا جانی از رسم و رواج ملک مطلع شده ام هنوز هم نمی فهمم که مثلاً  
 آن خطا هستم چه بنام ناظم صاحب یک قاعده و بیفته من میشود و من نیز عزم فرمودم  
 بکشم چگونه میتوانم آن را جانی آورم و دلیل بر فضل خود دارم سپاره مردم همند اظهار  
 دوزی بفرودن باد گرفته اند سر شغلش نشینده و دیده اند که صاحب بجا در ما دارند و بس  
 کلاغ چون است و منس لبت در می آموزد نتیجه پیش آن شد که می بینی و خواهی دید  
 جواب بر کاغذ منم سگراری دادند که این شک نیست که ... بزرگ شتران می ... اینک  
 فاضل و کامل بزرگ این دغیره و غیره بالا فرود فرمای آرزو باز بسیاری کرده محض طاقت  
 ناظم صاحب فرستاد که اگر چه میرسم دیدن آن سبب شرمزنده شدن جناب  
 موصوف کرده ولی چون من آن را بیفته جایز است که بسیار بزرگ خود میدانم و هر کس بخوبی  
 اندازه مشکلات و گرفتاری خیالات ایشان نماید ایشان را در این خلاف عهد کردن معذور  
 میدرد بجان شکل بیستی محض با دوزی جناب ایشان را اینجی نقل کرده عرض میکنم بقول خودم

که همه میفرمانند باینصورت که در این جوهر آردی و فنوت قسم میدهم اگر شما بنام خود که از مدوع  
و خلاف عهد بگردد باین بگویند که بگویند که اینست بدان میاید چرا در این مدت بکمال  
لا اقل هم مستقل نمودی که بوجه مستقلانه قلبی خود و فخر موده باشی خواهید فرمود تو کی  
یاد آوری کردی که من بخدمت راست میفرمانند بالکل درست است من از بس کلمه خشک و کج  
فهم سزاوار را خصوصاً بخدمت خودم خلاف از رسیدنم خالصه و تکیه سر کار اید مزار اینهمه  
ملازمین را بجهت همین کار مقرر فرموده است و لیکن خوب یاد بفرمانند چند تبه التماس کردم  
این خلقت زده مولوی عبداللطیف آتاده طوونه باهی مشت و دستیه گذران کند فرج پیش  
شریفش هم بیچاره نمیشود عربی و فارسی را بسیار خوب میدانند دوسته خط را بسیار  
خوش می نویسند هر وقت بطوری طارا از سر مبارک خود دفع نمودی و همه با فرموده کا  
الته میگویم کرده ام و خواهم کرد و هنوز بیچاره همان مشت رو به میگذرانند مگر که مظهره  
خلق را جزانی است او البته پیش تر بنام میرسد و شما او را خلع بهتر از من می شناسید  
عوض از این فصلی کردن این بود که آنچه قبل عرض کردم مقصود من بیجا بخوبی و برزده است  
گاه گویم همین که آرام گرفتند بیا در کج آن آشنایان خود افتند و گاه گویم شخص نام و نه را  
کم ما میور داده اند و ظلم شده مظهره خلق را جزانی است اگر بربری چون ملک با سگمان  
بدندان تو را میگذرد بندگان بی را است و فاشند نور و ملک او او کند  
هر کس بر طبیعت خود می خندد غدارم کرده که یک کتاب هم همراه ندارم که غیر بگردد و هر کس  
که در خاطر است از آن نام را میور کنم و الا خلع مشکلی بود مظهره طبیعت غم خوردن  
ندارد اگر نظم صاحب فدای بخواسه اول سنا آتیه که دو ماه باقی است فکر درسته

بجتم نژاد و تمیل احکامات سرکار و کما هو حقه نمود کیبول دوع بنجرم اُ اشتباه کردم است  
 موزم سگر ری آ نیشود کم از کم بر آن بفرزد لیکن آسوده باش با بفرزین هم بنیدیم  
 و آلا کارو بار ما بهتر ازین بود تا حال که ما خود زود مشرقیان همینطور بوده ایم میگوئی نه از جای  
 نفریرس برین اگرست نفرشان نخواهد گفت رود سخوی پیش کن و مطربی آموز  
 تا داد خود از کترو دسترستانه بس کن برین گوی اگر استی کار روزاداری  
 بی کم وزیا و نقش کن و اگر ناظم صاحب ایفاء و عده نفرمود دست ما از جان بشوی  
 ولی هر چه در دل آری گوی بلکه کتاب مفیدی بنویس و عکس چند نفری که شاد هستند  
 از قبیل جناب بدگار کارگزاران دستر مری صاحب و شنیده اند که جناب ایشان چه وعده زبانه  
 فرموده در آن بلد و الا چون معاهده زبانی است بقاعده قانون ساعت از معاهد میگردد  
 و آن وقت مشکل است اگر چه مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هر سان نشود  
 الله البه از برین گوی آخر بلیت کبات که وقت بافتش کفتی برات  
 لیده القادی بدستم رسید از طالع بموم امروز چرانه دستخط بکات اعلیٰ محمد  
 دار سر کار است در وقتی که بر کسے نظام نشسته است و این است آن

بزرگت الحمی  
 این الله آج می گوی ایچا مستقره تقریرین  
 آجا نیلک - الوقت بی سخت عیوم لرضه  
 چون الله جاری آبی غوشی من برکات  
 ۵

الله صاحبها در از شکره من در کار گذاری  
 و کار دانی خود خوش نخواهند شد چرا که بقول  
 خورشان عرض منصفه خور را ادا کرده اند ولی چو  
 اسال ایم که بد ضرر رقم محض ملاقات فرمودن  
 حاضریم که همه طور ما دانسته صاحب ما را شناسا  
 لکن گوئیم چون خیال کردم بهتر این است که خود در کار  
 بخا طلا آوردن ان محنت ادم ولی شکره ایشان  
 یا ما ادم مقبول باد -



English style, is very superior, so far that I think  
 except the late Sultan. Wholowan few can write  
 a single line as your humble petitioner, with all  
 these wants you feel disposed to grant me one of  
 the vacant posts in Durah Oloom, or in the Government  
 Normal school, and by this fulfill the promises so  
 kindly made by the Government many times. or  
 (2) As the public Liberty and the Fiscal Liberty as  
 well as yourself are well aware of my case,  
 would you kindly forward this petition and  
 recommend me to the managing board of  
 the Nazam's College for my appointment in the post  
 actually vacant there, or (3) As I have already  
 sold by auction my Bungalow at Deorahat and am  
 ready to serve Government, so I hope you kindly  
 grant me the appointment letter of Beer at once.  
 Thinking you in anticipation. I beg to be

Dated

15<sup>th</sup> June 1908

} .....

پس از ملاحظه امر شد بانکه لوی شکر صاحب ملاقات کنم راستی فراموش کردم عنایتی که در این  
 اینجا جانها دادند لوی محمد نه بر البرجیدری کثر الله اماله که بنده امثال او خبیث خبیث فرود  
 و وجود بانو و فانیس خود او است که گفته آرا، مثال لارو که در مجاهد در از صورت ما مردم  
 آسبا دور هم میاد از صدر میسبب محمدی قیاس آید نظر باینکه وقت گرفتن شیشه  
 و عطف و بر تبه بقر صد روحی سبب زخم مرتبه نوم خدمت ایشان حاضر شدیم بر کار دی که تبه  
 ملاقات فرستاد بودم بصیغه از سلامت مرقوم فرمودند که امروز تا این دقیقه جاری نشود  
 و شرباز باشد و من فرمودند شمار بید و من تا پنج و نیم در دفتر استم اگر تا آنوقت دادند که  
 خوب ال ایستماع دید تا مردم و امروز تا هر وقت شکی باشد بر مخترم تا اینکه را انجام یابد  
 دیگر فرودت نیست بگویم چو شد و تا چند دقیقه بعد از آنجا با عالم تکرار از کار گذراند  
 ایشان بیرون آمدیم بسم الله اگر این طور کار گذار و معاهد شناس میدانید برای خدا  
 من هم بنامید تا شام و سحر دعا گویش باشم من که اگر فرمان را بر عینی خواهی ملاحظه فرمود  
 که چندی دارم خیر تحریر من خبیث محمد و آ خدا کند هزار مانه بلکه همه باشند دستند  
 گو راز خدا چه خواهد و چشم روشن غذا زیاد کند چند مرتبه هم بخارش بعضی دستند  
 رحمت دارم بچوخت بی نیل مرا هم فرمودند این بود که شرح حال را بهما نظار که مگر ز دیده  
 با عرض از طرف اطمینان خود بخالی پای اعحضرت اندکس اعلا و احسان خدا استعا  
 کردم که با مسافرش طوری باشد که ندستی پیام دیا آن عرض را پیش کنند رأی بود کار  
 صاحب خود که دستور فرایس ویش بلند مختری است و من چون ملاقات نداوم استم سر بخت

پیش کرده

کتابت میدنند ای لارو که مرا این است که مشرقیان خدا صدوم آسبا قوه عظمه خدا و بخا به محکوم باشند

ایشان را ندیدم طبعیده لغزشش بمن فرمودند عجب خنده ام میگردد که پس از سه روز بفر  
 قیاس در شرم که نشان بگیرم گفتند هنوز جاری نشده با کمال تعجب گفتم مگر مستر چه  
 بود فرخی آید گفتند می آیند در اسلام با نرود و بکنه دستخطش شد مستر صاحب فرمودند  
 من گفتم که حکم من وقتش است تا ندیکه لایحه و حکم سرکار عدالت نجات داد ایها  
 بجا در پیش بود علاوه بهین امید که حکم نواستطاب مدار ایجاب بجا در توطیقا  
 قناس را تمیل خواهند کرد هر روز شرف آستان بوسی جناب شکر صاحب شرف

بخت از زبان بارش نام نمیدهد	شده از بدنبسی خود میدیدم
از بهر بوسه و همشیران ایجاب	دولت خبر روز از محاسن نام نمیدهد
این است که فرموده اند علیکم بالسنوا	ایم نمی ستاندو آتم ..

الاعظم مرغ دم سویی بکھر و سر سویی ده دم آن مرغ از سر آن به اما دنده  
 بی منت سوال بختوان کنایه حافظی را دیده این بخزل را نام کنم چه خوب بود  
 آبا در داده میگوم و شرم نمیکتم که در تمام صوبه فارس ..... اگر گوم نمیشد  
 میگویند در خارجه مشت مارا باز میکنی اگر حافظ و سعدی نبودند به شیر از جنت  
 طرازی میدیدم که ناگجا میزید امید داریم چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد  
 ماند خلاصه با آنکه موی دماغ مدد کار صاحب شده بودم هیچ نمی شد تا آنکه  
 روزی دیدم مستر می صاحب آمد و ایستاده بازمان بسیار ملائی مانند وکیل  
 بسیار لاین تجربه کاری مجدد و از سفرش مسمانی را میاید و هر قدر موی سر صاحب



کاشک عیاشی این درد تو سوزان نوا بان زین تروشان میدیدیم لابد کوی قتی احکامشان تمس میشد  
 بی شک هر که گریزد ز خواجهات شاه بارکش غول پیمان شود خواهی فرمود بس کن از ترا  
 حضرت سر بر سرس تو در این علاقه ملازم ما می آید و پیوسته میخوری و پست کن بار سینه  
 مستقل شد و با عین روزها خواهند و تو کوی گشته سر کار است که در تعلیمات غیر از کویوت  
 روزی داده از پنجاه مقرر نشود یا در در فریخت مددگار فارسیه جناب الطاف حسین صاحب  
 موجود است خیر عزیز من خدا مبارک کند ما جانی ندارم که تنگ شود و خواهید همین زودی  
 دید که من چون چند کلمه انگریزی میدنم کارم گذشت و چون خلعت زده ام از زدن امثال  
 شر صاحب بجهت نمی شوم مان هر چه میوزم و تا حال ابرایان برین سوال است خواهم  
 سوخت و از بزرگان زین تروشان التماس و التجای بدم و انصاف خواهم کرد که از این  
 قبیل ابرایان بیچاره که حلیات بگفتند و اعراض میکنم معنی خدا و عالم نهایتاً احتیاج  
 ای کل بشکر آنکه شکفته کام دل با عیاشان بیدل میشد مکن غرور  
 حکایت سال گذشته آن آبا می که کاری نداشتند و با بولکنه داشتند هر روز چاقو  
 چاقو کرده سلام مولوی صاحب برده که حاضر شدم که بزرگان گفته اند کالیب  
 از برای میگت لیس قبله گاه و غذا و نانویس روزی سید مظلوم جناب آقا سید محمد  
 خوشنویس را دیدم پرسیدم سید ناشما کی و ایی کی گفت تا علم صاحب علم داده اند  
 مرا ایی می مقرر کنند و عقب و بکار آهه ام فردایش او را در راه دیدم در سینه درختی نشسته  
 و صورت حالش میسر آمد روی بس دور و من همچو روز و این چنین گریا کی دانند حال ما

کسان بود آنچه که کسی چون بر با سبک علی علیه السلام معلوم است با او چه نمودم گفت برادر  
 را هم خیره دور است در این که ما بروم بدش و برگردم نمیدانم چه می شود قدری استی و دلدارش را دم  
 و قدری با هم بدعی با آب هار الحام بجا درو جنات ظم صاحب گذرانندیم تا بدش رسیدیم  
 در همین منزل میگذاشت تا من از حیدرآباد و بیرون آمدم اسما که بخیر را باد و صد در قدر  
 رضم دیدم ایشان هم آنجا است خیال کردم البته مثل من نمیشود و یا ترقی خود آمده است  
 پس از استفسار اگر با او میفرمانی گفت هنوز با من آن فردا میدوم که گفتند بسیار و بکار گیر  
 گفتم خوب در این مجال با من سوال کنید گفت علی ولی در بین چند خسته و در بعضی شده بودم  
 ترک کردم حال با زحمت بنا چاری میام تو را بروت و مردانگی قسم تصور فرما  
 این کدام قوم اند خدا یا یعنی بدتر از این و ز با هم خواهیم دید گفتم آقا جان بگذر اینها را  
 خدا رحم دهد گفت امروز شرر صاحب خیلی دلوزی کرده و وعده قطعی داده که امروز با  
 فراد و بکار بد گفتم پس اگر تا روز جمعه نیافتند عصر جمعه در مجلس مقدس و فان  
 حاضر شوید و از وعده حضرت بخبرید باشد که از قرآن غیبت و الکنند چون عصر جمعه  
 آمد بسیاری فرام آمد و خدا سبحان با فی خیر صاحب معارف نصیحتش من العلماء  
 سید علی گلای را سر فرازی که مکاری در این عطا فرماید که تاکنون هم او را اهل از م خایگی  
 گذاشته و امثال مرار این منت خود داشته است وَ سَتَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا  
 بِالْآخِرَةِ فَرْدَايِ تَرُوذُكَ و جود و کار و صاحب که در دیدم بخدمت ایشان شام هم نظری

با اینکه خون بددم خاله شفا ایضاً میگویم که در هر طایفه فریاد خیر می بینم اینها اگر خوب است خط خود لود  
 و صفت و بیان که بعد از آن که یاد تو است هر که تو فرماید بر آنی که لود و من بعد از آنش بود که از آن در این ملک  
 صاحب آلفه آلفه فرزند میگذاشت من را و با وجود آن مانان بی مانندها که خودت سده است

از تضرع بر خسته ام را چون شنیدند و کار در دستهایم صاحب را دیدند فوری آن را درست گرفته و نزد  
ایشان رویدند و به آنوقت فیصله کردند برای یک یا دو قلو جا میدادی در حیدرآباد صبر کنم و یا یکی از جا  
ذیل را قبول کنم (۱) اکرم مگر (۲) بصر (۳) اگر تری مددکاری مدرسه فوقانی اورنگ  
آباد بشهر فصل و بجز میه محض استند امروزم تا آنکه بگویم می خدمت مولوی شمس صاحب است  
کردم که زمین با آسمان دوزی ندهندت زیاد از دوزخ رو بجا و آخری اگر قسم  
و باورگت آباد روانه شدم گو با اراده الله چنین حکم مستحقین بگرددت در خدمت مرحوم فقه گاهی  
آمده بودند و این مرتبه با ما سینه که عجزه لکن ظریف باشد چشم کوشش ایرانجا ما نشود  
آنوقت بخیاں مسووبه اری آمدند و هیچکس از کس که بخیزد و تم تقصیر اری شده بود قبول کرد  
این است که این روز را می منسم و اگر امروز را هم قدر کنیم معلوم نیست فردا بر سر او  
ما چاید **وَإِذَا كَانَ لِلَّهِ لِيُظْلَمَ لَكُمْ وَلَسْ كُنْ كَانُوا الْفُتُورَ لِيُظْلَمُونَ**  
از ماست که بر ماست تا جانی حالات اینست ممتاها از لایحه ظاهر و با هر میگردد  
**لَا يَكْفُرُ هَلْ لَيْسَتَوَى الَّذِينَ لِيُظْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا لِيُظْلَمُونَ**  
آیا مسووبی اند آنگاه آنگاه میدانند و آنگاه میند آنگاه  
این خلاصه تقریراتی است که اقل الانام هر نما و الله هم هر نما بزرگ آن تخریضی الشیرازی  
نظریات عالی مرتبه و غیرت مدرسه فوقانی اورنگ آباد حضرتت عن الشرف و در مجلس  
و محفل و مجامع آنجا نموده و ما باشد خواهد نمود گاهی با تخریضی اغلب ردد و توجیه و تشریح کرده است  
و محض اطلاع و استحضار غائبین آن چاپ نموده تقسیم نماید امیدوارم و بعضی صادق آنکه علوم  
ساکین این شهر مینو بصرت عن ج اوت الله هر کس که در بعضی مخلصانه بری از مرض نوری از علم

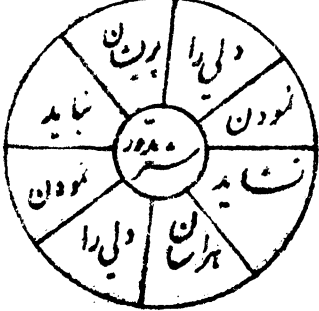
رسیده و بوجه تفهیم آن که ما در سنگاری از این بوی کماکاری نشانیست قساح فرمایند و ما اینها  
 اولاً بپایان همین آفتابان عظام گرام عالمیقام هر دو علیه المومنین است و میبندیم و هیچ سنگ  
 و شمشیر نداریم که حکم آردوی علم و دانایی ما را از امتیاز انسان جوان فارغ میان این آن است علم است  
 که در دنیا جاهل همه گویند عت و ثروت و دولت و حشمت و ولعت و بخنداریست و مانع همه شتم است  
 و سنگت و خودی است و در بعضی بوجه طور رحمت و رحمت و کرامت و سعادت و بزرگواری  
 و دافع همه فو و نعمت و نعمت و شرمساریست هر کس بی درک ملاحظه در این باب است و پس جمله  
 بزرگان جاهل و حیوانات چهار پا نه بلکه چهار دو مرده و ایلی فرموده اند حضرت مولی الموالی علیه السلام  
 فرماید **الناس مونی و اهل الحیاء** لکن در تحقیق میان اینکه آیا آن کدام  
 علم است که هر کس آن نماند مرده است شرح و بیط ضرورت است البتة خیال من این کلام تالی است  
 که علم آدمیت است و جازدی ادب خوب مثل کوزبان و خاص علم ایرانیان است  
 که علم هر چیز بهتر از جهل آن است در اقوام مکاره شسته شسته همچنان نظر فرماتا صاف صاف  
 ملاحظه کنی که هر قومیکه پیش زبده الوثقی و جعل المعین علم تو تسل جسته اند سردوی و بهتر  
 و بهتری و برتری آنان است پس تنها آفتابان عزیزها بطوریکه علم درجات و فنون دارد  
 هم چنین مصلحین و عالمان آن هم مراتب و درجات متفاوت و متغایره دارند میان آنها من مانده  
 کردن تفاوت از زمین تا آسمان است مثلاً غلبی مردم مغرب چون علوم متعلق شما  
 و دنیا داری با نیکو تحصیل کرده اند گو که در همان هم مسلم آنها ابتدا و مشرفیاند بلکه مدت برین  
 آنان را که خوب معنی مانند انگلیس و فرانس اصلاً ایرانی و غیره میاید آنها از آن خاک است

۳ مشهور

این است که این شده اند که می پسندیم و چنین سر آورده اند که می دانیم و تشریحش بضرورت است  
 و هر آنجا که میباید می بینیم بیست این است که آنجا داده با بطور شایسته نبایسته بعلم خود  
 عمل میکنند و همواره در عهد در ترقی و تازید آن میباشند. بار درخت علم ندانم مگر عمل  
 با علم اگر عمل نمی شاخ بی بری و لیکن خود زده مشرقیان نمودند و ابرامان خصوصاً  
 همیشه بعدی که متعلق بصغای باطن و دار آخرت است پرداخته دنیا را بکلی گشته و کار آخرت را  
 ساخته اند و فوائد آن از نظر مردم مستور و مخفیست. ملاحظه فرمائی که آنچه از گاه شنبه خواهد  
 گوش زد با میکنند از جزیل است می گویند. دینی آفند زنده که برادر سنگ برند  
 با وجود عدلش انعم پیوده خورند دولت دنیا که همای کند با که وفا کرد که با ما کند

اگر آن باغ نام جهان یعنی ایران جنت نشان فرانس احمد که گشته طوی که باید و شای  
 بچارش چون اله الکرم برسد و محض تفریح و هوا خوری باخی بروی در که بود با از کجا  
 ازین قبیل حرفها خیط خواهی شنید و تصدیق خواهی فرمود از خیالات خود چه است این

به دور و عالی از ظرایفی نیست چرا که  
 از هر کجاست شروع شود موزون و با  
 معنی و قافیه است -



از این قسم تعلیم که مثل نایب شاهی با آنوقت مردمی سلطنت و جاه که با اولیا بنعم خود

هم درست راه زلفت قدر سظت مند را ندانسته تا ج بختی کرد حال اگر با قوم در نظر عموم جل مند  
 خصوص مردم دکن انقدر وقتنی که باید و شاید و حق است هزار جنوس که نداریم با چنین نیت که طلب  
 خداوند سب و انجی آن صحت در واقع عزلی اطلاق و کم خیرتی با ما از علوم دنیا دار نیست از طلب  
 و راقا دم شکی نیست علم هر چه هر قدر باشد نیت بحس شرف و فخر و دارایی آن شریف و  
 عشق نیت بزرگی چه خوب فرموده قیمت مردان از سیه و زرت قیمت مرد بعلم و هنر است  
 ای بسایند که از علم و هنر قدرش از خوابه سی بیشتر است ناچار بگویم در حد آس  
 علم مذمبی باشد که در آن کید اید از تعلیم و تعلم نباشد خصوصاً با مسلمانان که چشم بد و دور بین است  
 گرامی با تحصیل علم را بر هر مرد و زن واجب فرموده که **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ**  
**مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ** و وقت تحصیل آن را خوش گوش حقیقت نبوتش باز کرده باشند  
 از گناه گنوازه تا همین دخول با املا که قهرمتر فرموده که **أَطْلُوا الْعِلْمَ مِنَ الْهَدَى إِلَى**  
**الْحَيَاتِ** و بجهت حصول آن امر بفر و تحمل مشق و صبر را ببطاق نه بلکه خوب اگر با حفظ زبان آن  
 روزها سفر کردن بچین را بنامیم می بینیم بر تحمل علی ما لایطابق امر فرموده که **أَطْلُوا الْعِلْمَ**  
**وَلَوْ بِالصَّن** آه آه بخت من مسلمان هزار جنوس در پنج بر من خود زده مسلمان  
 آخر ای برادران عزیز آن کدام علم است که از همین آن صین را امر تعلیم گرفتن از این فرموده اند

و سزاوارتر از آنست که هر کس هر وقت را در آن با حق باقی بماند از انصاف است وقت چند هزار کج بود و کول است و سزاوار  
 و در حد آس با علم بپسندیدیم که کدام آنها امر ایرانی نیت تمام انگریز مغرترند می بود ای سگول از در کتله با و بطلب  
 و هنر و جانی را پس میدی - به رنگ عفو که از خجیم نیزم که با کرم و شرم و آرزوم بفرمود و ادر بطرف و منجی نظر  
 از حد آس از آنست که در حد آس و اندر در زبان انگلیس با جا بود میدی از هنر و ذکر و آس و جانی  
 و در حد آس از آنست که در حد آس و اندر در شرم و آرزوم با خجیم نیزم که با کرم و شرم و آرزوم با خجیم نیزم که با کرم و شرم و آرزوم  
 در حد آس از آنست که در حد آس و اندر در شرم و آرزوم با خجیم نیزم که با کرم و شرم و آرزوم با خجیم نیزم که با کرم و شرم و آرزوم  
 در حد آس از آنست که در حد آس و اندر در شرم و آرزوم با خجیم نیزم که با کرم و شرم و آرزوم با خجیم نیزم که با کرم و شرم و آرزوم

آیا نه من علوم متعلق به شش است آینه سپهر بزرگوار ما این شهر عاقله را که اگر نیکو نگویم از غیب امری است  
 ما چون بهمت و سخاوت خیلی از روی بزم شیشه از نظر ای و دارند روسیای دارین و تباخی است  
 خوانده است که الفخر سواد الوحی فی اللیل ابن آبا این شهر و روسیای جنس و سبب  
 شهر روسیای هر صرحت در دولت  
 دارد لا والله ثم بالله خوب برضم بر پس هر یک از ما را دوزنده گی است بی پرواوت  
 یعنی اندرونی و دیگری بیگت یعنی بیرونی مثل من خودم اگر آدم شریف مندی باشم اگر داشته  
 باشم بیرون اندرون خود هر دو را دست میگذارم و گرفته هر چه داشته باشم لابد بسپش آبی  
 صرف خانه و لباس حالت بیرونی خود میگویم آخر ملاحظه فرما ما هیچی و پیرویه نوکر با خانه کرازی  
 ما می بچده رویه چو کار دارد آن هم در شهری که کرازی مکان های اسکول سی و بیست اگر در  
 بیته آن شهر شده و فریب افتام است که خان در این ضلع نظیر ندارد بلکه در حیدرآباد استوار  
 عمارت کتیری حیوان دید ای دلیل روشنی است بر وجود و کار کنی جناب ناظم داکتر سراج  
 احسن صاحب ضلع ایشان توفیق رفیق کنایه و غم و بخشند ما د باری بر قومی هم به نظر زد و هم  
 زنده گی دارند مبادا خیال فرمائی میوه گویم که جناب ناظم ضلع این المولانا بکلیل مولوی محمد  
 نصیح الدین صاحب حال تعلقات قابل شکر نیستند که اینهمه جان فشانی و دلسوزی که کنش  
 کنش در آغوشی و دار استی که این شهر هنوز بر میماند بلکه بیفقد رنگم مردم بیرون هیچ وقت نمی  
 برداوند ما میگه آرایش و زیبایش در گت آباد چگونه بلکه دوست و ضعیف دار و چشمه مستند  
 البته می برداوند پس مانند بیجا می نصاب فانی و جنگ بهادر صوبه در تو هم هم نظر  
 فرمائید در امری دهد البته سرکار تو چه خواهد فرمود و حالات تعلیمات این ضلع تبرعا بدست



گفته اند زحمت میدهم تا ملاحظه فرمای که در جواب در بعضی در استگونی سفته ام قدم فرمائید

<p>بر تو و با تو و به تو زحمت است نیست          بخدزی چون خود تو هم غیرت " "          و در هر سو بگری نای ز عسرت " "          باد بر این خط در آن هیچ زحمت " "          از اول در حصه ما غیر ذلت " "          در زوال انظار ما در آن ساعت " "          گلشن ما را بجز خار نداشت " "          در عجم ما نیز از جن و غفلت " "          شرط آن صدق و صفا و حقوت " "          حتی میکن جوی رحم و دردت " "          قاصد الفهم با جام محبت " "</p>	<p>خوشتر از آب برای خلیج است          صحت و آس و هوای خوب با هم تو ام          به چه خوش شکر است ایند بهر عمرت          صد هزاران درین زحمت از جان آفرین          نیک صد خدمتس بر بدبختی ما شرفان          اینچنین شهری بدیشان و سفت و صفت دروغ          کجمن اینجا را بنگر و فردوس برین          انتظام هر دو عالم بسته بر علم است و بس          مرد را باید چه اندوختی و شاید مردی          ای هزار فرسوس درین هیچ غیرت نیست          فایز اعظم با عدیم عذوت " "</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

طالعاً بگذر ز خلق و شکر فانی را گذار

کایچه دادت غیر خود ما ز دولت است نیست

<p>خامد انگو کم چو او در این بابست " "          خیر خواهی بچو او ده ملک و ملت " "          مثل او با نمت و فضل و وفات " "</p>	<p>بایدت هم شکر احسان چو با مردان نمود          آن سراج دو دمان آل پاکت مصطفی          ما و آلها این چراغ علم را روشن شده داد</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

گو که فایز است تو به و در غیره آنرا - حصی ۶۰ که در دست می آید تمام بند و ستای خود بند و نظر است  
 یعنی سفته زلم است که بنام ما بودم فلک زده را به دستم و دست ما به جویان به دستم ایستاده است  
 یا رب مباد کس را مخدوم به عنایت -



البته این در سرفوقانی را خیلی غنیمت کارید و پیش از پیش آن را عزیز و محترم دارید حتی القوه فی الحقیقه  
 و صلاح آن بجان گویشد آن گمان که گمان متعلقین دارید که هنوز از وقت تعلیمشان نگذشته  
 فوری چه رسد مگر در وقت غافل غایب دوستان آشنایان خود را ترغیب و تکریم کنید که مدارسه را  
 و عموم قوم خاصه بزرگان کار کنند از این بیات آیه است بهتر از این هیچ بدیده معارف  
 پیدا کرده از این اداره مبارک خبر گیری و سرپرستی فرمایند آمد و آمد چند می گذرد که دوباره  
 کما یجهدون ما زنده شود بلکه پیش از آنکه از حقن خیلی اسکول کالجها و دبیرستانها بود که با دارا شوم و کلاه  
 برایتیم که تو ایم سیکرد اصل سر با آورد و خود را از حقاریم و چشمها بیرون در شکارترین  
 ندگان منتهین آیم اگر چیزی هم از خود عرض کنم بی غایت مفادیم تمام نیست من این  
 خدمتگذاری هر چه باشد خدا با منی که کفر خدمتگذاری به میان بی بسته ام از اتفاقات بعد  
 سنا فانی پیدا کرده و شبها قیام هر روزه که رخ و دفع آن غالی از ضرورتی نیست به سکت است  
 فکر ملک شانس نباید فرضی شود که بر ادبی ضایع می خورد بر اولی فنیشن اردو آورد سر وقت  
 دل جانم فدای آن محبوب که حق صحبت و نان ملک نگه دارد بی آقا بان من و فاخته  
 منعی است در دیدار کوفی چرا تو از همه کس بیشتر داشته باشی در این باره اگر کوشش کنی  
 باشد بهتر از این نمیتوان گفت لکن آن که با وجود کجاری همه چیز رسیده نمیتواند بشوند از ادب  
 سیرد و با میگذازد از ادب می محمود بر کار کنند از این راست جا و به مدت از تو آید خدای گمش  
 دهند و آنان اثر کنند آدمی با تو دوست در مطوم سکت تیردن در ده مردم حیف است  
 که سکت ندارد و ادبی دشمنی و او دارد خلاصه از همه بر ادب می محمود مردم بلکه (۱)





خالصا مخصوصا صرف خود نگذاریم قوم نام پس ما لهم نظر بالا بدرك كلكه لا يترك كلكه تا هر جا که تو نام  
 خدمت را بشمارد و موجب فخر و شرف و افتخار و در میدانم را با جان محبت و محبت نصرت  
 و اگر سراج الحسن صاحب بر صبر آن سال گذشته فرمود که خدمتی شایسته ترا منظم فرمای  
 ولی من خود از آنجا که بیگار و غیبت از بنامم دارم شوقی است فایده باغ و کارهایی که در آنجا داشتم فارغ  
 مانده بودم و بواسطه محبت تمام ظهور میکرد که در مثل حضرت به محمدی و با همه مردی و مرد ایگی  
 خلاف قول سرزند خود بخوشی و اصرار خود این خدمت را محض حق بیگار و نبودن قبول کرده ام ولیکن  
 حالای بیستم که تفسیری نیست با آنها نگذرود این سکه لکت رویت تازه منظور شده هم بقیه رایت که  
 بجا فرمایند جمع و در خوش سادی شود و حقایق عرفی حقوق و مان بجز در غیره باشد و سهل است  
 لحاظ احکامات تو انان حال الهام بعباده و معین الهام با بدنده باشد گو که چون خود انان  
 و عده داران علاقه گاهی از این قبیل غم خوارند و اینکه در مطالب راضی و خنجا باید و بی  
 سهل شمارند آن هم سهل است گیرم که غمت نیست علم ما هم نیست غمت گو که  
 بحیثیت مشا بره بخدمت کی ما مورد ولی از حالات و گذارشات ایند رسه تعلیم از درجه  
 چهارم تا مرتکب از فارسی و هشتم بالانی را تا خیلی جا با بر ذمت و گرفته ام و در کمال حال  
 نشانی و دلای می شنوان سرگرم خدمت عباد و در بیرون خانه خود که در بالاداری مرحوم بنده حسن  
 واقع است مدرسه تعلیم القرآن گشاده از سنن نامت صبا می بخوبی و علم فراغت و از دست ناده  
 از تری و تجا نیز باقی هم بظلال آنجا تعلیم میدهم و از عموم قوم هستند عا و التماس که دارم  
 همواره با کمال پیشانی در خدمت گیری از این دو مدرسه خاصه خدمتگذاری خیر تو به خود در این

برادر در سکه که به چشم مردم سرخ شده و در وقت رسم باغچه فرقیتم که بر نوزاد امیر و کبریا و سرور و در آن زمان در علم  
 خانه تم تزیین کرده و در دیوارها با رسم فلذجان یاد است خود قرآن کریم خوانده است با همه مردم در آن ایام

نفرماید خوش خدمتگاری و آنها توقع تمامی نذارم ولی البته اگر تسبیح یا سوره ندیبری میزند البته چشم دارم که در کمال آزادی عیب جویند و با صلواتم کوشند و السلام علی من اتبع الهدی کما  
 ضاعفت مشت باه توقف او دولت آباد انجی کمال اتقان از اعلی ادنی امیر و نصیر مسلمان  
 و مندی بن شهر میر به دارم که مکتوباً بمبارک کمال الخلف و محبت و عفت پیش آمده اند خداوند  
 همه اجزای خبر داد و به از برای کامیابی ما این عمل گرداناد خصوصاً بنام صاحب نصاب و است  
 کامیاب بوزر جنت بعد صوبه ار که البته چنانچه فرمودند مکرراً آنچه باید باشد بخت نام علم صاحب  
 فرموده باشند و ایشان هم همانی که بخود من درباره دیگری فرمودند داده باشند بهر حال باید صود  
 و اگر صاحب که البته ایفا خواهد شد مکرراً جناب صوبه ار صاحب المولودینما هم که قبول افتد زسی الخلف  
 کرم و همچنین خفاش سارق نصاب المولی نہیں است مولوی غلام محمد محی الدین صاحب نام  
 و میر عدل صوبه زاد فضاله که انجی است فیاض البرکات مبارکش مستمع صفات و کلمات  
 صوبه و معنوی است در این از خدمتگان انصاف خاتم که اگر گویم صلاح مملکت خویش خندان باشند  
 و ساکت نام نه بحسب و مشرفی و چه چه گانم خواهند فرمود نور انجا با حالت عالیته های کورت  
 و آنچه در زبان مذکور مردم اخبارات و اطراف به مستند مشو تا لیث بسته این انتظام را در  
 یک است نیم مگر چند هزار مثالی بن دارم بخدا با و از بلند میگویم و راست گویم و صاف و صحیح از هر چه  
 در میان فریبش و نظیر اند لیکن بخوان تا تر برسد دو گنا ه از من هم بزرگ تر دارند اول خلق از کسی  
 نخواهند دویم کسی غن کنند اول از رفتار با خودم بعین کردم و دویمی از تقدم بر همه در حال  
 از روی که بخانی صاحب صلاح طلب است یعنی کالت شریف آورده بودی امتحان کردم و بیشک کلمه ضعیف

دو گنا هم ظاهر غیر لغزین تقدم را با شستن جناب نام صاحب با جوهر سوزانید با شرف مزان که تا این کلام در حق  
 است و کالت بطریق با شرف محصله میا ندر عالم پس واقفند که کار و بار بر سر

زاده او اداره هم گنایت که از علی دوستان هر بان صیانت امتنان را دارم که عمواره لا اقل بارها  
 محبت بزرگانه خود شکورم فرموده اند خصوصاً جناب مولی بر عا دین صاحب که در سفر برهنی و مسافرت  
 یکنانه بری فرمود و بیچاره مستی را چندان کایه منته صاحب صدق که علاوه بر عا رشتانی که طرز  
 فرض منصفیه خود را انجام داده رای خود را در سر کار پیش نموده است طرز قدر افزائی نموده فرمود جای  
 خالی خیلی زیاده از این بهر در بیرون اورنگ آباد خالیست میخواهم شمارا امور کنم بجای آن که در گشت  
 گزاری اصل است عذر خواستم و گفتم لکیم بخت کسی را که بافتند سبب  
 بآب زمزم و گو تر سفید نتوان کرد <sup>طیقه و گلایه و فضل و عبادت</sup> که انجی مصلحت و معاینه  
 قوم و فرقه ضروری ملک و بخت را اصحاب وطن اند با مخصوص شکر است و تسلیم آن را قبول فرمایند  
 که بپای هر دی و بخت مردانه آنها میخواهم بگویم راه را از چاه شناخته ام و زاد را می فراموش خست  
 از هر گناره تیر دعا میکنم روان باشد گزاین میانه یکی کارگر شود  
 مخصوص از مزاج میکران بدانه بیجا مان فضائل بان مولوی محمد عبد الغفور صاحب و حاجه تائب  
 حسین صاحب بلا عناية ممنون متشکرم خدا حمد را سرفرازی باد کند عمر و اقبالان را  
 زیاد سرفشان همه سبزه دل شاد باد بیگیت بگو خانه آباد باد <sup>المختصر سر از پشت</sup>  
 که دیدم با اینکه از سعاده زبانی به ایفا می نمود و برای احکام سکر را بطلیب گتم با بقد سینه  
 هم قبول نمیشود که همین ماه وارد با کتبه ازین بنیاد امام حیدر آباد فرمایند با کتبه متعلقین در دو  
 بیدران از همه بدتر تا زمانی عزیزان نمیتوانم زاده توقف کنیم بر صحت بل پلبار قطع علاقه کرده  
 حیدر آباد در قسم نامه تیر رسید و سگولها مسدود شد افتخ با مفتوحه الابواب بدیم  
 کتبه در قریه و در قریه و کتبه و زاندا عفا تا سینه که هم گزشت بر جزیره که در تریخ بنامش بود  
 که خدمت گزینان را از قندهار و هم بشکرانه کاما به در آن پیش قدم کرد

مگر در توستا اداره و براه راست بعد در قنطاریت با عذرات شایسته تا قبل قبول صحیح است سکونت  
 علیه هستند عای بنیاد که در کم هر سکونت فرمودند عجب ایله شکریم جناب عبدالقصد صاحب مسم  
 آن زمان در این باب فرض منصفی خود را داد انموده است و استی با ایله با این ن ملاقات نذارم  
 از حدی بنی نهایت این بنی شکر گزارم که بر حال پکاره مولوی عبداللطیف صاحب و در حجت آورده  
 است و پیش داده کردند بی عوز من خبری کن ای عزیز و غنیمت شایع در این پیش زک  
 بانک بر آید فلان مانند انصاف این است که جو از ادی عروت انصاف و قنوت جناب  
 ناظم صاحب عالی است که در اینصبر می باید و هسل و پیرویه هم گزارده است اگر رای می باشد  
 با این همه ضروری جبارت های من تا آن حد اول بر طرف مفرود شایان خط ذیل است

To

The Director of P. I. N. W's Dominion

Dated 7<sup>th</sup> March 1908.

Sir Not having received a reply to my registered  
 Persian letter, I did not like to trouble you any more.

I solely relying upon your promise have been silent  
 for the last five months nearly, although I had all sorts  
 of rights to say something in my own case.

However recent events compell me to write  
 again. After I joined the Arangabad  
 High school I found to my great dis-  
 -appointment that the state had been

entirely mismanaged. Hence at first I tried to bring these things to your notice through the Head master, with the sole motive to improve the state of the school, but I find that the Head master was beyond all remedy and altogether careless about his duties. I then tried to enlist the sympathy of the staff who, although finally aware of the drawbacks in the school, did not at first join with me. But after three months when we found that the state of the school had become intolerable as our letters and telegrams.

Then after I found that his Hon. Gen. B. A. who is the only friend of the school, was transferred.

His Hon. Gen. B. A. had been pre-arranged. But the Hon. Member has been publishing that the transfer is a result of the spirit of apprehension shown to him by the staff which is quite contrary to the fact.

The public misapprehension of the real state of things and the attributing irregularities and mismanagement to the Government.

Being already a well-wisher of the school I do not believe I shall ever make such remarks.

Hence I request that you will make such arrangements as may be necessary to save the reputation of the Government.

I beg to remain Dear Sir  
your most obedient servant  
Thos. George Shering

بر حال تبریم تا چشم بهم زدیم ختم شد و بسبب فراخی خود سر تنگت فراتر می ایستاد و جنگ بصاد  
 و اکثر عجب الحسین صاحب ریس فراخی الهیت سر تنگت منسرفوز صاحب را پیش کردم که عبرت  
 بکاهت پیشکش تم را اندازده فرموده تبادل نام کنند تا حال که ده هفت منظوری بصفت بنا  
 چه نوع دیگر داشتن بود امرداد هم چون برار شفت رفت دیدم گوشش اگر گوش خود ناله  
 اگر ناله نمی آنچه الهی بی زسر فریاد است بنا چار هر طور بود بعضی متعلقین را گرفته باورکت آبا  
 آدم و کمال چگونه حیران بر شام بخوابم بگویم تازه کی گفته ام مانده ام در کار و بار خویش  
 چون فریاد زیر بار خویش گشته ام حیران بکار خویش می بزنم حال از خویش گشته ام خصل  
 که می بینم چنین انده و حسرت شاد خویش قوم را دانسته از خود کرده ام خدمت آنان شاد خویش  
 زیاده از هفتاد شربت خدمت هم همیشه خدمت زیر عیب خاتم صاحب عرض کنم که من گنج  
 نیتوانم بزرگتر صاحب عالیشان چهار باغ صاحب صلوات باب اجل و ذریه از ایران و سفیر دولت علی  
 در کار خود به طاعتی بهم رای خدا میجویم نفرمانید که دست اجل عیال متعلقین را گرفته دیوانه وار  
 بجویلی قدیم مبارک متخص شده فریاد ما بر آوردم خوب بر این قبیل گوشش میداد و اندک کینه  
 آفریننده ابروی کار هر فرد فرود آدوسی اشقام آسایش هر فرد با شنیدن تلک اند آفریننده  
 ابرای کام مگر در حفظ حقن بر دین می بر عده دار لازم واجب آفریننده پس از سی سال با هموار مقرر کرده فرما  
 محارم تلک اول را ماندم بگویم بچرا از ما بریده رنج کرده اند آفریننده با همه آنی بفلاکت و بجهت با همه تلک با  
 خالی بود و در کمال غصه میکند را ندیم آفریننده بی شده رنج آن عده ملازمت با فرمودند آفریننده تو ای الهی  
 بصاد بخشماک خود حکم فرموده اند آفریننده ثابت از تمام شمره به حسب حق بر حکم قیاس داری غم خاص حضرت  
 ملازمی را حکم فرموده اند آفریننده خود شما زانی و عده با فرموده و بر ملت مرقوم نمودی آفریننده منم صبا گنج  
 واقعه بی خواست اطلاق من میخاست فرموده اند آفریننده غمچه امتحان سال گذشته و کلان سخا که لایق کبری است  
 آید هم صاف صاف میاید که اگر یک بیکه بهین قدر رسد رنج منم جوید تا خواه میگردند برات بهتر از عده ای نام

صاحبها در بیج است  
 حال آفریننده صد بار شده  
 دین از شش بار در این قبیل  
 ابروی کام

عدا است هر چه جوانم برآیم در میانم و خواهم آمد در خانه که گسست بحرف بست  
باش ازین که روزی از بد نظمی مجلس نقد سرفاق جدا باد کهن به نکت آمده گفته ام خود را خوب  
و پاکیزه بطوری که همیشه سزدم سمرتی کرده بس گنم و از تصدیع و مروت عذر خواهم و یا نه شکی

دل با زوی مرد زن ز کجا	زبان بی سپاه سرداوم	بوی خط ما بسرداوم
فخر غیریم که خبر داریم	ما چه بچشم و چون چه کردیم	کی سر خوردن تبر ..
از دیگران گرفته جهان	چه اگر چند نایج در داریم	تاج بخشش جهان بدیم و کون
نه که چیزی نیم در داریم	مالک ملک ملک و خانه فخر	ما فقیران نه بجز و برداریم
عجب و تقصیم جمله در افکار	سر زمان کی ز نغم بر داریم	سر ز غم و روان و دست
از همه حق بیشتر داریم	چه حسرت بودم و خواست خصال	پیش فخر سر بر سر داریم
کرده فخر را قیاس و معلوم	خوش چون شخص مختصر داریم	زنده در صورتیم و دست
ز بفر ما عزیز اگر بداریم	همچو طبعی هر آرزوی	درد و غم مای تا کرداریم
تیر غنیمت بار در شمشیر	که بدستونه غم و دردم	گو ندانیم اگر الا صوت
داد خانه را آساک تر داریم	آشرف خانه جنگ آه بیاد	در بخت من نه بانه سپرداریم
شهر غنیمت پیش من ندیم	زان بر از فخر دل و طرداریم	از نتم گشته خانه غریب
خزینها هر دگر چه بر داریم	روز و شب میکنم ریخته فخر	که ز بیگانه لبخند داریم
از دنیا دیگران شدند عزیز	لا قضا و هم از قدر داریم	کله بر بگدازیم و گله
نا ز نغم تر خندان اگر دارم	فخر باغ نماند از جهان	ما خود لا قدر معتبر داریم
رفته و میریم از زه کج	درد و غم که این قدر دارم	آنچه عزیز بود بود
غیر را که نه راه بر دارم	گم ندیم آفر از چه در دست	کی توان گشت ما بصر داریم
حکمر و خال حشر و معاد	هر چه نغمس و سلا چه قدر دارم	سلا چه بزند و نما بر حق

که کند خرد و سپرداریم  
 از کلام خد ز بهر معاش  
 فغصها بسجد و شکر داریم  
 ما به نعمت خیز و نتر از همه ایم  
 نام بد در جهان شکر داریم  
 بس گفتار است در دین ما  
 آنچه افتاده در گذرداریم  
 ای صد فهوسر بر مصارف  
 خوشتر از حضرت پیداریم  
 جنت عدن حق با دلکده  
 ما همین زرد رخ چو زرداریم  
 بسیم در زما و هم و همکار  
 صد و بیایسته اگر داریم  
 همچو شیر بان بسیم عهد زمین  
 که بمان و بیشتر مفضل داریم  
 آنچه باید حضور سفر کرده  
 خوش جو گویم کار بر وفرداریم  
 چند که گرد کارگر گویم  
 که از انجبه بیشتر داریم  
 ظفر و صبر تو ام اند و قرین  
 انتظار ردگر سحر داریم  
 دستام علیکم در رحمت زنده و سر کانه

اف با لقب کارگردان ما  
 چه شدار اینی سپرداریم  
 بگذریم از همه بجهت و بی  
 قند و درش و نیکو داریم  
 نعمت ما ز فرط بی علمی  
 کوشوری که صوره گردیم  
 بهتر و برتر نامه با ما است  
 که چه محدود و مختصر داریم  
 بیک از بس گفتش همکامات  
 لیکن شکر بدتر از شکر داریم  
 از گوشت و چو آن بوحسد  
 بخیریم ایچ نظر داریم  
 بقیا روحها و با اختیار  
 میدود و تلی و مختصر داریم  
 میرا گوشت مید چشمت  
 و آنکه شاید سفر حضر داریم  
 تا ما شیم موجد به زبان  
 بتوان گفت کارگر داریم  
 هر چه دارم عهد در دارم  
 صبر مان است که ظفر دارم  
 ز سر خم و در دین نده طاعت  
 دستام علیکم در رحمت زنده و سر کانه

تا چه حد خود گشته برداریم  
 تا بدیم ز آب شور نی  
 تازه لحم و در و گوهر داریم  
 بیک فهوسر که بطلان چشمت  
 شده نعمت از ان حذر داریم  
 لذت دیگران عزیز تر است  
 میتوان با چه شکر داریم  
 در فروش است را به و جو  
 نه از نه خبر مبر داریم  
 آنچه بنیز ز دیگران باشد  
 ما چه داریم خبر خطر داریم  
 ز سر عجزات و همه ترسید  
 بسته و حال شسته در داریم  
 آه از خاکت پاکت ابران را  
 تا که فارغ خود از سفر داریم  
 مودت کا و خانه اشیر از غیر  
 چو بناریم گو مودت داریم  
 ز همه درد ما بریدر مان  
 تا تو انم گفت در داریم  
 ظفر شد کاروان برفت و سپید  
 آه کمتر چو او دگر داریم  
 تا چه دستمان

Amil



اطلاع واجب الاتباع

افداوند محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اور خاندان

جو کہ اس کی کے بعض خصائص متحون اور عربین میں منح اور

شامی اعلیٰ حضرت قدر قدرت قضا و حاکمیت مذکورہ کتابت کے مطلقہ

الکے حضور پر نور نظام الملک اکصفیہ ما باؤندہ علیہ ملک کی حرمت

عن الشہداء و الفتن سے محکوم خواہش تھی کہ اگر نہ پانچ کرد و نوا اقل پانچ لاکھ

نسخہ چھپو اور لیکن زمانہ باتوں زد تو باز ماہ سہار کھلنا البعض با مجبور

چھپو اگر خدمت پر حمت بزرگان ذی عزت ان میں پیش کیونگا اور اس کے صلہ

میں نص کرنا اِذَا احْبَبْتُمْ نَجْبَةً فَحُبُّهَا بِاِحْسَنِ مَنَاصِلِهَا کے مطابق و نحو مشین

رکھتے ہوں اگر قبول افتد زہی عزو شرف اول بنی برادر و محمد آل اطہار اسلام علیہم

پر بزرگ مخلص دل سے عرض کیے اللّٰهُمَّ اصْلِحْ مَقَاصِدَ اُمَمِ الْمُسْلِمِيْنَ

دویم اگر وہ اعطاء قلم کسی طالب علم کو ہو دائرہ مبارکہ معارف میں کچھ بھی ثابت

کیجیے اور اگر مناسب خیال فرمادیں تو محکوم ہی اس لئے عہدے سے اطلاع

دیجیے تا اگر یہ چیز عرض خدمت مقبول ہو تو اور بھی زیادہ تر خدمتگاری میں ہر

گرم اور مصروف ہوں یا میرے ذریعہ سے اس شرف اور سرفرازی کو

حاصل فرمائیے تا کہ مستطاب حسیہ مولفہ اہل حقیر میں (ابن خلدون

صفحہ ۴۰۱) جو عمیق قریب علوہ افروز ہو جو الای کے

اسم ہی اور مبلغ عہدے کے جمع اور شرح ہے

موتسج ہو اَلَا فَاِنَّ اللّٰهَ

لَا يُضِعُّ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا





